

تشیخ شد و از بهر حاجتی بر روی نو از طایر شدن کردند. چون باداد شد بی زاد و زاد روی
در یافت غارت شد و خدمت شیخ فردالدین شد که گنج نهاد و انجام می شد و بهر بهر حال رسید
خدمت شیخ و را عبادت تکبیل و دیگران داده به بیلی مراجعت فرمود انجا بتعلیم طلب علم و
اسلام ادا شد و شش سال خود در حسن و حسن و دایمی بود و در این دی اند و شیخ فایده الدین
از خواجہ قطب الدین بختیار کاکی وارد و وی از خواجہ حسن الدین سن بفری و دینی از خواجہ عثمان
دروزی و دینی از حاجی شریف مدنی و دینی از شیخ الاسلام قطب الدین مورد و در پیشش تعلیم
گرفتند شخصی سرائی که مدتی کثیر در آنجا بود که در پیش شیخ نظام الدین اید قسیم شد و
را بعض رسیده و آنها را بخیر و صلاح کرد و شیخ بکسرم لبی داد که این را حواله کرد و در پیش
فرید الدین جیلانی ده جوان از شخص درم با یکدیگر از حواله کردی حواله و یکا جزی می شد
و بوی داد چون نیک نگاه کرد از کافه ریاست کم شده و بی بود و این نزد کس نیست. آنکه
در جی صده و نیا در پیش کسی داشت و در آن مایه حجی گرفته بود چون وقت مطالع
رسید بهشت و شایسته پیش شیخ نظام الدین حلال اند و التماس و دعا بود شیخ گفت من میرم و
در وقت باز میگردم. بطل حواله برای من و ترا و ما کنم ان مرد حواله بفرید و در کلبه کعبه
پیش او و شیخ گفت ما خدا را یا رکن ما را در حجت بی بود و گفت حجت است و حجت
را بهر و بخور و کبودان نور و ده دور و ابر گرفت و در وقت گویند با جری را از میان بردان
در راه غارت از زور و زور مالک و بی بر و زنجیر شد شیخ صدر الدین فرزند شیخ بهار الدین
که در حاجت نیاده بود و رفت که حرکت دهد و درم و التماس شد و شیخ نظام الدین که
انجا آمد است نماید که ویرا بر پایه تجارت بدست اید شیخ صدر الدین التماس ویرا میزد و
و در وقت نوشت چون بهر رسید و رفته را شیخ نظام الدین و اید شیخ خادم را و از داد و گفت
فردا از اهل با ادا و وقت داشت بر فتوی در رسد در راه این عزیز نهادیم تسلیم وی کن
خادم رفت و آن شخص انجائی نشاند و به فتوی که میسر است تسلیم وی دیگر وقت داشت
را عازم نهادند و حساب اید و رفت و در وقت و قتی سلطان علاء الدین محمد شاه غوری
از راه و جاده هر نزد شیخ فرستاد و قلندری در برابر شیخ نشاند و پیش آمد که ای شیخ اهدایا

مشرک شیخ گفت ایها مشرک تقدیر بار پس که شد شیخ گفت که پیش ای که مقصود آن
 بود که ترا تنها مشرک چون قند است که میز را پر دارد قوت وی بکل آن و فایده و بکار
 تمام شیخ محتاج شد و حق غیب و مکرده بود خواست که با حق مشانه کند شانه در طاق بود و بی
 نزدیک آن نبود که شانه را بدست شیخ دهد شانه اطلاق بجهت آن بود که شیخ بر شانه
 بود و از آن حال علی و کرامات ظاهر بود و جماعتی از بزرگان مشایخ علم و ادب و بزرگان
 بود و حق که در غایت حق سبحانه و تعالی از برای وی تدوین شده که سیدی و هر چه خواستی جاری
 تعالی جان کنی و هر چه کنی پیش از وقوع آن خبر کنی چنانچه خبر کرده بودی و افع شدی
 جماعتی از اصحاب شیخ و جماعتی از بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 ایشان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان و بزرگان
 است و دیگر یک سبب قدوس بنا الله در شوی ای سواران زمین ماه سواران بفرمودند
 و بکس تو نیست که پس خود را نکند و بعضی بگویند و بفرمودند و بعضی بگویند و بفرمودند
 بایک یک جمع تو شدند از شهر ایشان برآمدند بعد از آن شیخ از میان خود طلبه برداشتند
 چون بکشد باز گشتند و قصه را باز گفتند امی شیخ گفتند شیخ بزرگان و بزرگان و بزرگان
 است از جانب مادر و مادر وی ام الحیة الحارثیة بنت ابو عبد الله الصوفی گفته که چون
 فرزند من عبد القادر متولد شد هرگز در روز رمضان شیر خود را یکبار نداد ماه رمضان بخت
 پوشید و مانند مادر وی پریدند گفت عبد القادر شیر نخورده است و معلوم شد که امروز از
 رمضان بوده است و لاوت وی در نه احدی و بخت را بجا نه بوده است و وفات وی
 در نه احدی و بخت وی گفته که خورد بودم روز عرفه بعد از آن دهم و زبان گوی
 که فقه بخت حراست آن گاه روی باز پس کرد و گفت یا عبد القادر ما لهذا خلقت و لا لهذا
 امر به شریکم باز گشت و برام برای خود برام حاجت را دیدم که در غزوات استاده بودند
 پیش من و در خود و فقه مرا در کار خدای کن و حاجت ده تا بخورم و بعد شغل شوم و

[illegible]

میرا شد از انکه بود و هم او را کردن بنده توفی اشخ حاد می بر رمضان اول محرم و عشر ربیع
 که از علم ششم عبداللہ نام کوفه است که در طلب علم سفار در ققم و این مقدار آن وقت شری
 من بودی نظایر بعد از بیان است شوق می بودیم و در بار است حال آن می کرد و در آن وقت از حد
 غریبی بود که می گفتند که وی دوست است و نیز می گفتند که برگاه که بخوابد نهان می شود پس می بین
 و شیخ عبداللہ عروزی بود این بود در بار است شوق ققم این مقدار را گفت از وی پرسیدیم
 پرسیدید که جواب است در من کفتم از وی مسئله خواهم پرسید تا به منیم که چه میگوید شیخ عبداللہ
 گفت معاذ اللہ من اللہ که از وی پرسیدیم من شش می نویسم و انتظار برکات وی می بینم
 چون بر وی در نیمه قمر کای خود می بینم یک ساعت بودیم دیدیم که بر جای خود نشسته است پس
 سرش را در این تها که است و گفت وی بر توفی بر می خازد من مسئله می پرسیم که جواب آن
 آن مسئله نیست و جواب آن این می بینم که از شش کفر در تو زیاد و نیز بعد از آن من فکر است و گفت
 ای عبداللہ من مسئله می پرسیم که چه میگویم آن مسئله نیست و جواب آن این است
 که فرمود که بر او دنیا باشد و گوش با من می آید که در بعد از آن شیخ عبداللہ می پرسید و گفت
 ای عبداللہ خداوند و رسول خدا را خوشتر است یا دینی که عبادت می آید که می بینم ترا و فرمود
 که بمشیر بر لحد و میگوید قدیمی بنده علی رفته علی کل وی اللہ و می بیند او را وقت ترا که هر روز
 است که ما را از اجلال و الام ترا پس دهان مرا عفت غایت شد و بعد از آن و بر او که می بینم
 چه نسبت شیخ عبداللہ داشت و آن شده این سخا تحصیل علوم شتغل می نمود و بر اوقات
 خود فانی شده خلیفه و بر او است ملک و مملکت و علم و نصرت را با او مناظره
 فرمود و هر را از او و فرمود که در دنیا ملک بر تو نیست و تو نیز بود خود روی بوی تو نیست
 و بر او ملک و حکم را که گرفت بشرط آنکه نصرتی شوی اجابت کرد و در شرفی داد پس این
 سخا کلام غوث را یاد کرد و در آنست که آنچه بوی رسید مناسب وی رسید و ما من چون شد
 رفتم نورالدین شمس را بر توفیت ارفاف اگر او دنیا روی من خواهد و سخن که غوث در حق
 من گفته بود در است شمس عروزی شیخ عبداللہ را در رباط خود مجلس میگفت و طایر شایع بود
 به بنجامن حاضر بودند از انکه شیخ علی بنی بود و شیخ تقی بن لطف و شیخ ابو سعید بودی و شیخ

در آنکه در کتب است و از وی است

به آنجانب سرورزی و شیخ جانگیر و نسب پادشاهی و شیخ ابوالسود و غیره که از شیخ کبار
 شیخ حسن گفت در میان سخن گفت قادی به سلی و به کل و بی الله شیخ علی بنی حبی را
 که به بارک شیخ را گفت و هر کس که از نوادگان و بنیان شیخ در آمد و سایر مشایخ کردی
 خود پس در میان شیخ ابوالسود قادی گفته که چون شیخ عبدالقادر گفت قادی به علی بنی حبی
 بی الله حضرت شیخ جانگیر و قادی بر دل بی بختی و در و سول و در علم و سلم بر دست
 از طایفه شیخ محضر اوید و گفت حسن و قادی بنی که از انجا حاضر بود احیاء با اسب او خود و کوا
 باران خود و شیخ در روی پوشانیدند و ملاکی و در حال الغیب مجلس و بر در میان گرفته
 بودند و صفای در هوا ایستاده بود و بر روی زمین چو ولی غایب که کردن خود است
 و حقیقت گفته که یک کس از جمیع قواضی نکره حال بی از وی متواری شد
 و در میان شیخ صدق بغدادی سختی داشت که به بیای شیخ بر روی
 مؤمنده می آمد و خلیفه رسانید و بر او احضار و بود تا آخر سر گشتند و او را به سر زدند
 خادم وی زیاد برادر که و او شهادت است آنکس که قصد بر سر وی کرده بود اما شد
 و به بر روی سر سوزی شد چنان خلیفه اندامش را که بر روی نیز به است به چهار انگشت
 که به بر یکبار از انجا به شیخ عبدالقادر آمد و دیگر که مشایخ و سایر مردم قنطریه شدند
 که به بر روی اید و سخن گوید بیاید و در میان مشایخ نشست چون شیخ بیرون آمد و به بر روی
 چو سخن گفت و قادی را به گفت که چیزی بخواند ما هم او و بی عظمی دریافت
 حایت قوی و در گفت شیخ صدق بغدادی گفت شیخ چیزی نگوید و قادی چو خوانده این
 و بعد از چندی به شیخ عبدالقادر روی بوی زد و گفت به بر ایکی از برادران که از بیای
 بیک که به بیاید و بر او را به توبه باید کرد و شیخ چو حاجت داشت شیخ وی بوی کرد و گفت
 باید اوی توبه میکند از آنکه دیگر در هوا و در حاجت وی به آنکس که و راجعت چو جان
 و قادی را به نامم
 و قادی در میان شیخ و قادی و شیخ عبدالقادر
 و قادی که چو ای از ماههای نویدی مگر که پیش از آنکه نوشتری بیایدی پیش و آنرا که
 چنانچه در چو بیای و قادی و شیخ متذکر شده بودی در صورت آنکس که ایدی و اگر گفت و غیر

این روز در میان شیخ و قادی و شیخ عبدالقادر
 و قادی که چو ای از ماههای نویدی مگر که پیش از آنکه نوشتری بیایدی پیش و آنرا که
 چنانچه در چو بیای و قادی و شیخ متذکر شده بودی در صورت آنکس که ایدی و اگر گفت و غیر

[illegible]

[illegible]

وہاں سارے ائمہ کرام نے مل کر
علی ہدی جرح کر دی۔ علی ہدی نے جواب دیا

کلی باقی دنیا باطنی الا ما کان قد ورسوله ویکری میکنست چنانچه انصاف حق را که حق تعالی
 رب کریم بعلی الخیر و یغفر الذنوب علیهم اجمعین من انرا دیدیم و شنیدیم خود را در جوار رحمت
 دوستی دنیا و آخرت در دست خداوند از وی من انرا دیدیم و شنیدیم خود را در جوار رحمت
 کردیم که خود را تسلیم کنیم که در خدا تعالی غایب گشتیم و در این عالم و غایت که در دنیا
 میرویم و با پیروی میگردیم و یا بیست و چهار سال پیش از کشف اسلام علیک یا عثمان
 جاسر سلام وی باز دادیم و سوگند دادیم که تو گیتی که نام مرا دانستی در هرگز
 ندیده ام گفت من خشم پیش شیخ عبدالقادر بودم گفت یا ابوالعباس دوش مردی را
 در راه رسیدن جای بر سریده است و قبلی یافته و از راهی افتد آسمان ویرانرا اندک که چنان
 عبیدی یا خدای تعالی عهد کرده است که خود را تسلیم کنیم که بر وی ای او ویرایش
 من او را پس در گذشت یا عثمان عبدالقادر رسید العارضون قبضه الواقین فی هذا الوقت فعلیک
 بلازته خدمته و تعظیم مرتبه من بخود حاضر نشدم مگر که خود را در بعد از دیدم و حضور السلام
 غایب شد ویران دیدم تا مدت گفت علی پیش شیخ عبدالقادر در اندام گفت مر جابر خنجر
 مولاه ایضا بسته الطیر و بلع که کثیر من الطیر مر و باشد که خدا تعالی را بر وی باید نام وی
 عبدالغنی بن نقطه که مرتبه وی بلندتر باشد از بسیاری از اولیا و خدا تعالی بوی غایت
 کند بر ملائکه بعد از ان ملائکه بر سر من نهاد که خوشی و شکی ان بعد از من رسید و از دماغ
 برای در ملکوت بر من کشف گشت شنیدیم که عالم را که در عالم است هیچ حق بجانب و تعالی ای
 کونین با اختلاف اخلاص و انواع تقدیس نزدیک بودند تعقل من را این شود شیخ پاره بنیه
 دوست داشت بر من از حق من بقرار نهاد بعد از ان صبرگاه در خلوت نشاند و الله که
 چهره ای ظاهر و باطنی واقع شد که بر من از آنکه من که هم با من گفت و بهی حال و مقام
 و مشاهد و حکایات فرمودم که پیش از آنکه بان برسم مرا گفت: مرا از غیر خبر داد که بعد
 اخبار وی بسی سال واقع شد و میان خرقه پوشیدن و خرقه پوشیدن این نقطه از
 من گشت و پنج سال در میان شد و این نقطه چنان بود که فرموده بود یکی از علما گوید که پیش
 عبدالقادر راه نم بردم و چون بودم و با خود کتابی از علوم غلایه همراه داشتم و شیخ بی آنکه

قدس الله سره دوی یحییٰ بن محمد آمدند و در دهر دیو ادا و باب گفتند و احوال برتر گشتند و در پیشان
معت کفر را بهای دادیم تا به دگر که بنیم که بر زبان ایشان چه ظاهر می شود شیخ در
آز جلی نور بر خیزد تا این که با حق شود و سر در پیش افکند و ایشان نیز سر در پیش افکند
تا که از بیرون می رسد او از راه ویدند که شیخ یوسف شتاب تمام می آید چون به در رسد
گفتن تی بجای و تقالی شیخ حماد را مشاهده من ساخت و گفت ای یوسف از دور رسیده شیخ
عبد القادر رو و با شیخی که با ما ملاقات یکنوی که شیخ عبد القادر در آنچه گفته است صادق است
و هنوز شیخ یوسف سخن خود تمام نکرده بود که شیخ عبد القادر من کردی در راه و گفتن بل ای شیخ
یوسف که بعد از شیخ عبد القادر بر رسیدند که سبب چه بود که لقب شما می آید این که نزد خود
روز به از بعض سیاحت می خدای احمد پای بر نه به جاری تغییر نمود و گفت ابله
بگوئیم مرا گفت السلام علیک شیخ عبد القادر جواب سلام وی باز داد و گفت نزدیک من ای
نزدیک وی بنیم گفت مرا باز نشان موز را باز نشانم حیدر مبارک و یقیناً از گشت
سورت وی توبه و زکات وی صلی شده از وی پرسیدم گفت برای شناسایی گفتم
گفت مرا این اسلام بجز از شده بودم که ازل مراد می مرا خداوند علی بن موسی زره گردانید
انت می آید و را که شدیم و مسجد جامع رفتم مردی مرا پیش اند و بعد از این پیش پای من
نیاید و گفته یا نه می آید چون باز کردم مردم از هر طرف بر من بختند و دستهای
و می بوسیدند و میگفتند یا می آید و مرا بر کمر پیش از آن بایس لقب خوانده بودند یکی از
شیخ گوید که من و شیخ علی بنی در مدینه شیخ عبد القادر بودم که یکی از بزرگان بغداد کس
شیخ اید و گفت یا سیدی قال جبرک رسول الله صلی الله علیه و سلم من رقی قلبه و امانا
و هو تکلیفی منزلی گفت که مرا اذن کنند تا به زبانی سر در پیش انداخت پس گفتی
ایم و بر سر نهادند و شیخ علی بنی کاتب رشت و ی کافیه و من و کاتب چپ تا
بسیاری آن شخص رسیدیم به شیخ حماد و حماد اعیان ابا بودند و ساطعی کشیدند بر وی طایع
گفتند و شد که هر دو پیش رو گشتند و از دهر در خارج ساطع نهادند بعد از آن شخص
که حاضر در آن بود گفت الصلاة شیخ سر در پیش افکند و چون شیخ خود را از آن خورن نیز از آن

[illegible]

[illegible]

عظیم شریفی بود در حفظ که ما در سده یازدهم که در این زمان بود که امام
پیران آوردند در دست من رسانید و گفت که این کتاب است خردی و سخن ناکام
چند کلام در او است و گفت ای پسر ای ایست و کلام محمدی بشنو و بنگار خود جدا بگرد
که این چه بود گفت ابو عباس خضر علیه السلام بنحسب ما یک کتاب است تعلیم کای خدایی اینها را
و گفت آنچه شنیده از خادم شیخ کید که در است و بخواه و نیاز در شرح شیخ را درین شده از جهت محال
فردی شخصی در امر که من ویرا می شناسم و بی آنکه از آن جواب بدهم در این وقت و با شیخ بسیار
سخن گفتند و خبری از بیرون آورد و گفت این چه است این کتاب است و در وقت شیخ را در مورد که این
را با هم خواند برسان پس گفت این چه بی قدر و دره کفتم میری قدر گیت که در وقت
است که خدای تعالی میفرماید یا علی و الله تبارک و تعالی ادا کنند
توی که در روزی در مجلس شیخ عبد القادر جیلانی بودم در آنکس که سخن میفرمود
اول از همه ناکام قطع سخن کرد و صافی خاکش بود و درین روز و بعد از آن که از او پرسیدند
و در وقت پس من مشاهده کردم که پاره اول کتاب شده و بعد از آن که ششم کار میکرد و در شش از سده
او شش که از آنکه در روزی صلی الله علیه و سلم با آنجا آمد و حضرت عیسی جان و تالی بر او
تعلیم عبادت و تقوی کرد و چون که وی میل کرد که بگوید رسول الله صلی الله علیه و سلم ویرا گرفت و کار او
در آن روز و در آن وقت چون حضور بود از آن بیاید و بر آن نشاند و بعد از آن که در آن
آن همه از من پرسیده شده و حفران از شیخ بقای گفت و بویست رسول صلی الله علیه و سلم و صحت
برسیده گفت خدای تعالی الشیخ را تسبیح کرده است بخوبی که در او روح مطهره و انانیت کمالی می شود
بعد از آن که در آن وقت ایمان می بیند ایشان را که بی که خدا میفرماید یا علی و الله تبارک و تعالی
در هر اسباب و صفات ایمان دارد است بعد از آن که در آن میل کرد و در آن وقت در آن روز
شیخ پرسیدند گفت تعلیمی اول صفت بود که بشر را عفت است آن نیست مگر شکوه و غم و اندوه
و در آن شیخ میفرماید که رسول صلی الله علیه و سلم ویرا می یافت و تالی بصفت حمل بود و این
است و در آن شیخ میفرماید که در آنکه فضل الله یوسف من بشاره و الله تبارک و تعالی
گیت در آن بوجده الله شیخ عی الدین بن ابی

[illegible]

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

100

100

1950

مجلسه ۱۳۴۴

مجلس شورای اسلامی

مجلس شورای اسلامی

[Illegible handwritten signature]

1944

[Faint handwritten notes at the bottom of the page]

Journal of Management Education 30(6)

...and the

[Illegible handwritten notes]

100

100

100

100-443887-17

100

100

SECRET

— 10 —

[illegible]

[The page contains dense handwritten Persian script, which is largely illegible due to extreme fading and significant noise/artifacts throughout the scan.]

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مجلس اول در روز شنبه اول شهریور سال
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس دوم در روز یکشنبه دوم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس سوم در روز دوشنبه سوم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس چهارم در روز سه شنبه چهارم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس پنجم در روز چهارشنبه پنجم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس ششم در روز پنجشنبه ششم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس هفتم در روز شنبه هفتم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس هشتم در روز یکشنبه هشتم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس نهم در روز دوشنبه نهم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس دهم در روز سه شنبه دهم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس یازدهم در روز چهارشنبه یازدهم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر
مجلس بیستم در روز یکشنبه بیستم شهریور
که در آنجا حضرت آقا میرزا محمد باقر

[illegible][illegible]

[illegible]

[illegible]

عربی از کلام خود را می شنید و چون به سخن خود می رسید که سخن از حد را می چاه
به کسی که تمام شد آنچه می شنید که آن را برود و می شنید و می شنید و می شنید
سخن از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
گفت این سخن که چون سخن از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
مستقل می شد و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
بعد از سخن از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
بزرگ و سخن از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
چنانچه به حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
در حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
صبر خود را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
به حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
چون بگویم در حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و ابو عبد الله می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
به حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و بر زمین افتاد و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
که ما سخن از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
ایده بسیار داشت که در حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
تبعیه می شد و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و این امر را توضیح می داد و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و شکست از حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و تصدیق می داد که در حد را می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید
و این امر را توضیح می داد و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید و می شنید

در خلق متعین گشته بود و در هر روز در هر صبح و هر عصر و هر شب و هر روزی در هر حال
 میراث می باشد و این را به هر چه که در دنیا باشد و در هر چه که در آخرت باشد و در هر چه که در
 سر است و در هر چه که در عالم است و در هر چه که در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال
 که من بپسیده ام از دنیا است و در هر چه که در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال
 حالتی است که در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 از دنیا است چون در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 بر روزه و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 یابی و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 شیخ و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 است و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 سیر است و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 می بود تا در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 بر هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 کمال و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 که اینها در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 فقرات و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 است و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 شیخ و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 بان و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 داشت و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب
 حل و در هر روز و هر شب و هر روزی در هر حال و در هر چه که در هر روز و هر شب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چشم ترافه واری دیگر چشم بست مردی از غلبه کرد و در آنجا در آن بود که او
و بر روی خود اتصال آتیا و نمود و او به نامت کرد و به صحبت شیخ اینی الی و شیخ موت
نفسی روی با کرده شد و علی وی نمود که شیخ به حق نهادت به ما سعادت نزدی
پیدا آمد و بتاریق سعادت از وی ظهور گامید گویند و از وی بجهت آنکه از صحرای
اورج بیرون نشسته و از کوشی با خود پیروز بر میان آنکه در آنجا داد و بیداریم شیخ
یکروز و از کوشش میرا شیر برید و بیداریم بنزد او و گوید که ما که نزد کوشش میرا
شیر برید برده است روی با شیر کرده گفت و از کوشش بر کشتی میرم خود را بر حرم
با دکنم سوگند بفرست نمود که انرا با خود میبرد و در کوشش تو پس بزمهای را جمع کرد
و بر پشت شیر بنیاد روی از زمانه دیگر که بعد بزم را از غایت و او بخت و وقت
که خونی بر روی اهل بیت روی از وی قریب طایفه بیدار از رخت ناخود پیش
یکی از غلامان این رفته و با وی در آن با سبب سخن گفت گفت در دکان من شیخ
الو لغیت گفت در دکان تو شیخ را چه بود فی الحالت چرا که در دکان وی بود
مخدم شد عطار پس شیخ وی ابو الفتح از وی گفت که بزم میباید خواند و لب آنکه
اطهار را است کرده و بر این است بسیار کرد و گفت و کشتی در یک غلاف قرار
از صحبت من بود باش هر چند ابو الفتح طرا کرد و قطع نمود قبول نکرد و از صاحبی
با کرد ابو الفتح بخت و طایفه شیخ در یک کتاب بخت وی بنق کرد و شیخ
که رفت گفت ترا میسوزد و شیخ بخت بختی آن بود و شیخ بختی بخت
رسید و آن من بخت کرد شیخ و میرا قبول فرمود ابو الفتح گفت که بخت
وی رسیدم که با قطره بودم که در دکان او میرا شاه میباید و میرا بخت چون جوابی
رسید و بخت گفت مایه آنکه از آن غلام شایب را که سالروز در میان وقت
با دشت کشته شد و زوی فقر افکند که ما را از روی گوشت میکند گفت فلان روز که
با دشت گوشت بخورید چون آن فقره آمد بشیر رسید که قطع الطر و قافله را فرستاده
چون ساقی بر آمد یکی از قطع طریق ایام و بخت شیخ را و شیخ فقر را گفت که این

[illegible]

بنه کردی و اگر نه ملک بودی تو ایمن نه بودی و این همه نعمت است از من تو و هر وی
 گفته در فیض و شمع با وی در محاره جای گرفته و طلب و قبول بخداستغالی میکردیم و میگفتم
 فردا ما را فتح شود تاگاه مردی در این راه بیست گفته تو کیستی گفت: «مطلب و درستم
 که از راهی در دست گرفته ام حال تو چیست گفت: حال تو چیست پرسید شد حالی
 که میگوید فردا افتح شود و پس فرمود امرات و سود و ولایت و نه صلاح این حسن را
 بر منست خدای تعالی خاص از برای خودی کنی ما دانستیم که بهر چه این را در آورده تو در
 دستخوار نمودیم و ما را زنده برادر آوردیم و می گفتی است که رسول الله صلی الله علیه و سلم
 خواب دیدم گفت ما خدا ملک شما کس من دانستیم که بهر چه این را در آورده تو در
 یکباره که این جامهای خود را از حرکت تا بهر هنده کردی بدو تا بهر الله تعالی باشد
 و این گفته است من که او ام است گفت خدای تعالی بر تو هیچ خلعت بر نمانده است
 خلعت محبت و خلعت معرفت و خلعت توحید و خلعت ایمان و خلعت سلام
 هر که خدای را دوست دارد بر وی اسکن هر چیزی و هر که خدای را شناسد در نظر
 وی خود را نماید هر چیزی و هر که خدای را بپاکی و بی شریک مبادیج چیزی را و
 هر که خدای را بپاکی براند این او را امین گردد از هر چیزی و هر که با سلام تحف
 گردد در خدای عافی نشود و اگر عامی شود احتذار کند و چون به تدارک قبول افتد
 شیخ ابو الحسن گوید از جانی که در دم محی قوله تعالی یا ایکب قطره شکر در وی شیخ ابو الحسن
 رسی گفته است که از ندیده تر گفته قصه زیارت امیر المومنین علیه السلام در شبی که در
 در خانه کسی رفیق درج شد چون با کار رسید که در قبه فرار وی بسته بود میراث روحا
 حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که ده شد در آمدیم دیدم که نزدیک راه شمع مردی
 میکند بار فاق خود گفته که این مرد از ابدال است و دعا درین حاجت مستجاب است و می فرماید
 که خدای تعالی و پراکند نماید و زی کند و من دعا کردم و از خدای تعالی حاجت از برای دنیا
 عذاب به آخرت و استم حیل در بر حاجت نزدیک بدیده رسیدیم شخصی پیش من در رفیق را
 یکبار داد و چون بدیده کرد دیدیم و نظر شیخ ابو الحسن بر ما افتاد رفیق مرا گفت خدایت

ساقی ای که در ای و عا شتاب شود و از یکدیگر صرف کردی چرا چون بوالعجب است
 که از خدا تعالی عاقبت دنیا و آخرت خواست و حق تعالی دعای وی اجابت کرد و وی
 گفته است که بایست حال مرا تر و دانا و میان انقطاع و بودن در میان بازگشتن
 با دارائی و شهر و صحت ملا و اختیار و مایه و ضعف کردن که برسد کوی و بایست فصد
 زیارت و وی که در شب همگامی با بنای سیدیم با نود گفتم در شب بی روی مردم در آن
 غار خفتم شنیدم که از اندرون میگوید یا خدا یا در سنی که مردم چند مستند از زندگان فو که
 که از تو میگویند که خلق خود را منسوب دارند که از اندکی و از تو را فی شدند و بدستی که من
 از تو میگویم که خلق خود را بدست خودی کردانی ما بر سر چه طایفه باشد الا حضرت تو من
 با خود که گفت این گفته شنیدم که این شیخ از کدام برادر است میانه خون با و از مردم شیخ
 در ایدم و سلام از مردم و از نسبت و خوف می پرسیدم گفت با سیدی حال چو نیست
 شکایت میکنم بخدا تعالی از بزرگسایم یعنی خوشی و رضا این که تو شکایت میکنی از بزرگ
 اختیار گفتم من خیر تدبیر و اختیار میدارم و این را مان در هم برداشتم و رضا چیست
 از آن شکایت میکنی منت میزدی ملاوت ان مشغول میکرد و از خدا تعالی نعم ای
 سیدی شنیدم که شب میکنی یا خدا یا در وی چند از زندگان تو استند که از تو میخوانند
 که خلق خود را منسوب دارند که از اندکی و از تو را فی شدند و بدستی که من
 و گفت ای فرزند عوذر ای که میاری اللهم سیرلی بهوی اللهم کن لی از کمال و برتری که
 خدا تعالی و بر باشد بپیش من محتاج شود این بدوی چیست نامه ای گوید که بعضی
 مشایخ شنیده اند که چون کسی از وی طلب دعا کردی میگفت کان الله لک راین
 کلمه با وجود کوتاهی جامع همه مظلومان است زیرا که چون خدا تعالی کسی باشد همه
 مظلومان و برادر بدید اما خدا تعالی کسی را باشد که وی خدا را باشد حکما قال صلی الله
 علیه و سلم من کان لا یرکان الله له شیخ الوالد لفته انما لتری مع الحق من خلق احد
 ان کان ولا بد فکالکافی البوار ان فتنه هم بنده شیا و هم و د گفته لاکین خطب من
 و عایک الفخ بقضا حاجتک دون درجک بنها حاجتک لمحبوبک فکون من

خبر

الحجة بين وهمي گفته کل یقین فیه اربعه اداسب فاجعله والنواب سوار الحمد
 لاداعز الخوة فلا کابر دال انصاف من انفس فک انصاف باوي در سنه حج و حین
 و ستمانه رفته از دنیا در وقت توجه بکه مبارک که در محرابی که آب شور و شب برون وی
 بجای آورد که در یکست و دو روزی آب بخوراشم پیش من
 و در روزی از ارباب و لایب و صیبت است و در روزی در جایی از پیشید
 میزدشت امام نوادی رحمه الله در برابر دیوان و حقوقان وی بودی زیارت وی بر سر آ
 و صحبت و خدمت وی ترک می جست و اینست بوی در مقام از دست بوده هر چه از دست
 کردی بوجوب آن رفیق مدبری ویرا گفت که باهی که بشیر تو مست و است بخداوند
 بازده و دیار خود را ببرد ای و اهل خود از زیارت نای غریب ویرا قبول کرد چنان به بار
 خود رسید و اهل بود را دید میارشد و وفای که در توفی از پنج یا سیر فی شهر رجب الاول
 سنه سی و نهائین بمشک و کان عاره شمس سنه رحمة الله و الامام محی الدین العوری
 فی الرابع والعشرون من رجب سنه و تسعمائة و تسعة و تسعون
 نام وی سلیمان بن علی بن احمد از قبیل شیخیه از بزرگه و الحاد
 منسوب داشته اند و در بیان آن ذکر کرده که در گفته یکا که انت انصیری وی گفت انصیری
 بعضی منی و ملافت بر اصطلاحات این طایفه پوشیده باشد که یکا از مقامات ایشان
 مقام جمع است که صاحب مقام هم از ای و بود را عبارض و تفاسیر خودی بیند و بهر ادر
 خودش ببرد یکند چاکه گفته اند و در موردش است جمله یکا و در این شواهد
 بزرگ که در کل جمیع بی سلسله و کاز برده و دو و سلسله آن دایه الا فک
 می جوی فی و می در می طایفه که می نماید که آنچه گفته است که انصیری بعضی منی
 معنی باشد خواه به سبیل تحقق و خواه به سبیل تفسیر و وی کتاب نازل السیرین در آنکه از مقام
 شیخ الامام ابو اسماعیل عبد الله اللخاری الهروی است شرح نیکو کرده است هرگز آنکه
 جانشینی از شرب این طایفه باشد و اندک سخنان وی که در اینجا ذکر نموده که بر تواعظم
 و عرفان و سنی از خصایص ذوق و وجدانست و بهر سیر و بهر ادیان شریعت در کمال لطافت

۴۱۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲

از دوازدهمین

مردی بازاری نام وای در حق تو اودا بشان نمیدانم درین مردان را حقوق است و مرا
بایشان محاط است پس گفت این امر است که ای تو ازین چهاره نیست خدایتالی ترا نمیدانم
کنده هر چه در بدایت بشد گفت مرا خدا ان مهلت دهد که باز از روم و حقوق مسلمانان از کردن
خود بیرون کنم پس باز رفت و حق هر کسی را ادا کرد و انگاه برادرش شیخ احمد و محبت تو را
ازین کوفه صادر گشت بر سر راه من تنهایی و الکالات باطلی که منجان المکریم فلک
فصل الله یوتقه من یشا و الله ذو الفضل العظیم
پس ازین علم یافتی گوید رحمت الله که در بلادین دو شیخ بودند یکی شیخ لیس عارف بالله شیخ احمد
البغد و دیگر شیخ لیس عارف بالله شیخ سعید و هر یک با اصحاب و تلامذه بودند و در روزی شیخ احمد با اصحاب
خوبی محبت زیادت بعضی که شکاک کرده بود شیخ سعید رسید بدو و بر موافقت کرد و چون معاری
راه یافتند شیخ سعید پیشین شد از موافقتشین باز گشت و شیخ احمد غریبست خود رهنمون از
کرد و باز آمد بعد از چند روز دیگر شیخ سعید بیرون آمد با اصحاب خود و غیبت چنان زیاده کرد
شیخ احمد و برادرش راه پیش آمد و با هم ملاقات کردند شیخ احمد شیخ سعید را گفت فقرا را بر تو حقی
واجب شده است که آن که از امان ایشان بر گشت شیخ سعید گفت بر من هیچ حق نخواهد شد
است شیخ احمد گفت برخیزه الف و ده شیخ سعید گفت هر که مرا قتل اندوزد این شیخ احمد
هر که مرا بستاند ویرانم پس هر یک ازین دو بزرگسایان دیگر یک گفته بود رسید
شیخ احمد معتقد شد و بر جای ماند تا آن وقت که حق تعالی بخواست و شیخ سعید بتلاش باقیش
خود را می کند و می برید تا آخر حق تعالی بخواست امام یافعی میگوید احوال فقرا از ششیر این برتر و بهتر
تر است چون اصحاب احوال با یکدیگر را برایشان اند احوال ایشان در پی بکر سبب یکدیگر را برایشان
حالت قوی و ضعیف را بت می کند و گاهی باشد که حال سابق تاثیر میکند و در السبق و نهامو
الظاهر و الله اعلم بحقیقت الحالت
پس شیخ ابو العباس از سر بیست سال بسیار مجاور بوده و ساقب وی بسیار است و کلماتی
بی شمار یکی از علما بر من گفته است که پدر خود را بیا که شتم و حج رفتم چون بیا رسیدم و حج کردم
خاطر من بجهت پدر پریشان بود و با شیخ نجم الدین گفتم که شود که خاطر بران بداري که در بعضی از اصحاب

[illegible]

توفی رحمة الله علیه الخیر المحدثین و العشرین من انبیاء الهی الاخری تسنه از بعد از پیغمبر و قریب
در بیرون در سبزه فیه یاد است بمرات
از بزرگان مشایخ و انما جوفیه و در دیوانه علمایی و معارف ربانی برین گشته است و برین گفته
که هزار گفته که در وقتی که شیخ سخن میگوید آنکه آن روزی بودی و درم از غیب چون شیخ میگویند
این غیب منقطع شد شیخ غیب در گفت و بی داشت یکس چون غیب منقطع شد هر چه از غیب است
آن غیب نور از آسمان میروید از این بود که آن امر از غیب است و بی خاموش است توفی رحمة
توفی رحمة و درین گشته است
عده بوده در بیرون در سبزه فیه یاد است که شاه سید طواف از بی در سبزه فیه و عجمانه از بیاض
و پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
یافتی که در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
است و بی گفت که ما است غیب از این است که شیخ ابو محمد از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
شد به در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
میست به در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
یونان بن مشرق سیدیم که گفت بود سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
کرد و با اندکی بی بود بی بی بی که آن است را بی بی شیخ ابو محمد که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
همین طوری خود را از ترسین بعد از آن چون سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
نشینم شیخ ابو محمد رسید که شیخ ابو عبد الله بن مطهر چه گفته بود گفته بود که سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
کشید گفت شیخ این مشق بی باشد که ما در این سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
خواهد آمد در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
طرفه بعد از آمدن می شد تا سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
خوردیم و در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت
چ الله بیدیم
گفته عجمی که در بیرون در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت اعتدال و خلاص که نسبت به بی در سبزه فیه یاد است که پادشاه که از غایت

پیش روی ندر مزی میکرده اند و می شستند این میگویند که در رمضان چری میخورده است و نماز میکرده
اما بر کشت و طالع بر میبایست می بود و اخبار از آن میکرده امام باقر میگوید که می تواند که
ان از قبل سترگ و پس بعد باشد و در وقتاتی نماز میکرده باشد که کسی ندیده باشد و
چیزی که در میان میماند باشد و عایین بگوید وی در سایه باشد و مثل این را به از این طایفه
مست کرده اند که از قنیه ایان موصی و شیخ ریاح و غیر ایشان متوالت و قنیه شیخ
سلیمان مست از شیخ و سبایه است
حاجتین بود است و از وی اقلع کرامت و از آن عادات ظاهر می باشد است اهل عشق و در آن
معتقد وی بود در آن حکم میکرده است چنانکه مالک بر مالک و انقاد حکم وی میکرده اند و وی
در آن کان و شوق و نبود که برای درویشان مکره و حق و باقی بگویند آن شخص تربیت دعوی که در وقت طلب
در درویشان مشهور میخواند و آن ایان حج و در شیخ علی کردی ایان خانه و اند و اجایه ایان
و دیگر که نادر است صاحب خانه و گفت این همه در درویش اند و در درویش اند و در درویش
شربت میخورند و سماع میگردند تا آخر روز بعد از آنکه چری میخورند و باگشته شیخ علی کردی تا به
خانه گفت که ایدم خانه از درویش میروم ایام و در آنجا در رست که اول بود حج
از آن خداوند بود بعد از آن صاحب خانه را گفت تو میروی به و در برابر من قفل کن و پیش من
الان بعد از سه روز بخان کرد و روز سوم در ای شیخ علی کردی میبرد وی سلام کرد بعد از آن خانه
رفتند خانه را چنان در بسته یافت قفل بکشد و در آمد دید که رختهای فرش خانه ویران شده
پیش روی اند که ای سیدی چرا فرش خانه مرا کندی گفتند بعد باشد که تو در سبک و باقی و غلام
هرام میانت درویشان کنی گفت ای برادر ایام مرا شست و شست شیخ شستم شد و وی
را کرد و رفت آن شخص شکافت میبایست تا بر لبایا کرد و شکافتش اند که یک بار رختها
کنده بودند و اصلاح کرده استادی را که آن کار کرده بود طلب کرد و بباله تمام تمام آن شخص را خود
خبر اعتراف کرد که تمام ترا و رفته بودیم و رختها سحر بجای آن بکار برده در آن وقت که شیخ
شاداب العین میروید و در آن اندام برساند و شوق آمده بود و به آنجا که گفت که یکبار
شیخ علی کردی میرویم گفته اند که وی سرایت که نماز میکرده و اکثر اوقات نشسته بود

می باشد شیخ گفته است البته ویرای بیستم شیخ سوار شده و چون نزدیک منزل رسید زود آمد
چون شیخ علی دیده است که دی نزدیک رسید و عورت خود را کشف کرده است شیخ زود آمد
و او توان مار بخیزد از او در همان توایم پس نزدیک شد و کلام کرد و نشست گاه در حال ایستاد
و با ایشان تمام بسیار شیخ علی گفت پیش شیخ بنمید که همان ماست و شیخ را گفت پس آمد
از بیافیه است شیخ خود و شیخ علی کردی را از آن است شیخ علی کردی را و او را در شیخ
می بود است تا گاه بخود سید که میرا قوت بگفته ربه عشق در او است در او است
که دی در اندر شیخ علی از عشق میرون ربه و سکن سحر شد و بعد از آن بشهر نایم تا آنکه
وفات کرد در قوت در شهر حاکم بود
از اهل مسجد مصر است ای چار لیل الله و کبیرشان بود است بنده آورد جیشی در اجازت رسید خود
و نشستن و طعام و شراب بخورند و بنشینند که دیوانه شده است هر چند ویرا بر آید اما هیچ عود
ویرا قید نهاده و چون آمده قید جای بود روی جای و ویرا در زنزان کرد و چون در آمدند ویرا
زنده الشرف نشسته و چون این را امتها از وی دیدند بنده بریان کرد پیش وی آوردند و آنها گفت میر
همه زنده شد و میران گرفتند و او را زندانی کردند و از صاحب دی ویرا روزی در عرفات دید وی
و دیگران روزی در خانه نمودش دید و تمام روز را وی بود چون آن در کف هم رسیدند و هر یک
با هم گفتند میان ایشان تراوی سیدی از ایشان گفت می در عرفات بود و لایق آن
الملاق خود یکی گفت تمام در روزی خود بود و وی نیز سوگند الملاق خود پس خلوت کنان
پیش شیخ موع احمد در آنچه میان ایشان گذشته بود باز گفتند شیخ گفت هر روز است گفته در آن
که ام الملاق می شود بی ارکاب میگوید که من از شیخ موع پرسیدم که صرفی هر یک و حبست
دیگر است چون سوگند یک حانث شده و در آن مجلس که من آن پرسیدم حاجتی از خدا
حاضر بودند شیخ اشارت بهم کرد که درین سکه سخن که سید هر یک چیزی گفت اما کسی جواب نداد
نگفت و در آن اثنا جواب بر من ظاهر شد شیخ اشارت بهم کرد که جواب آن بگوی من گفت چون
ولی ولایت متحی و در آن معنی روحانیت می صورت عیوی تواند شد ممکن نتویدی تواند بود که
خود وقت واحد در بهات مختلف خود در صورت های ممکن نماید و خواهد پس کسی که ویرا بعضی

المعراج

همی از خدا گفته است که شخصی بر ساحل دریای بود نزدیک احدی توانست که احدی در آمد که شبح
 مرد بود و در دوازده بسته بود و شب در ساحل بحر مانند و چ چیزی نوشت که شام بخورد که تاگاه دید
 شیخ زبان بر ساحل است پیش وی ای سیدی در دروازه بسته و چ غلام که شام
 حرم میخواهم که مراد یس هی گفت این را میند که از من شام بخور و پنجاه مکر زیه کویا
 من در یس هم شام ای سیدی ازین چاره نیست تاگاه دیدم که کار بر یس کرم حاضر شد اما
 روشن تر نیست گفته ای سیدی در درون می باید گفت این را میند هر یس نمی تواند خورد بی شون
 مژون روشن تر شام ای سیدی این مای و چون خواهم خورد گفت این را میند که در دیار
 و اب بیار تا بر من سازم رفتم زاب نورده زکود را از من بسته و از آنجا روشن بر یس رفت
 پس از آن بخوردم و هر که مثل آن بخشیده بودم دیگری گفته است که در رمضان میس العاش من سارا
 رفتم تا برای اهل خود حبی شرم تاگاه شیخ رکیان مرادید و مرا این شیخ در کشید و به او مالازد بسیاری
 من مکرستم و گفته میخواهم سه بر من باز گردانی مرا بر من باز گردانید و گفته میخواهم که نفی
 کنی اما نه بخوایستی امام ای میگوید به آنکه وی باین تفرج مطاوعه ملکوت سموات خواست
 بعضی ارفا حال عجایب گفته است که روزی شیخ ریحان را گفته خطابی بمن میدار گفت
 درام که این سیر دینست مکرس و اشارت سیر خود کرد من بیک شتم که مراد وی از است
 که ما دام که زنهام و مراد ویراندا شتم مکر روزی که مگرد این سبب که بیای کوی میگذشت
 بقتار و سروی شکست بران بر در رحمة الله
 وی بر رکب بوده است امام باقی گوید رحمة الله که وی دوازده روز یک و نحو
 نماز کرد و دوازده سال پهلوی برین بنهاد و چند روز میگذشت که طعام نخورد و چون طعام خورد
 چیز اندک خشن خوردی و باین درونی قدری کوشش بود بخورد و لا بعد از سختی بسیار بخت
 موافقت گفتند که چند سالست که بخت سگاری که می بیند بی اختیار خود چ مقدار که ویرا
 آن فرموده اند هم امام باقی میگوید که شیخ علامه الان گفت که در بعضی از ساحلهای روم
 کوفته گرفته بودند چون زو غیر فطر رسیدید یکی از اینهای مسلمانان بخت غار حید رفتم و چون
 باز آمدم اومی دیدم که در خلوت من غار میکار و بر یکی که در خلوت من بود حاضر مانی

عجایب

از این جهت

الهمزة كفتند همان الله چون تویی ازین حال سوال میکند بعد از آن شکست پاره مان خود ششم پیش
انها دریم کشته نه از این امر ایمن الله ایمن که هم پیش از هر چه آمده اند گفتند او ایمن ترا وصیت میکنم بر سایرین السلام
بعد از این با منی و گفتند بگو کشتی در شب با و ترا گفتیم ویرا از کجای می شناسید گفتند ما بوی سبیده ایمن و بی
الجار به است تمام شمار اوین شب است رسا چون از این است گفتند اری و چنان ذکر کردند
از پیشین روزانی می آیند که ایشان است در ترق و فی الحال غایب شدند و هم می گویند که در
اوایل صبح فردا بودیم که غایب شدیم غول با هم که موجب فضیلت و محالست با عبادت که شمر
حلاوت و سلامت از آن قیل و قالست درین کش و اسطراب مرا به قرار ماند و چنان
گفتی و دیشتم که روز و شب بطلان آن یکدیگر را دیدم درین یواری از آن یکشدم دردی در پی دیدم
که هرگز ندیده بودم در روی منی به نوشته که اگر کسی شنیده بودم و لان ابیات این بود
صن هوک موصفاً الامور الى القضا فلما اتع المضيف و بنا صنف الدنيا وزين امر
لنستقي خواسته رضا الله بعد ما ایشان فکر نکردن تعرضاً چون این ابیات را خواندند گویا
برایش میزدند و شنیدند حرارت قلبی مرا نشان میدادند و می گفتند مرا است اینان را که در میان
نوشته بر سال نباده است و تا سینه خمیس و سیمانه بیان جوارش کرده و معلوم نیست که
بعد از آن چندگاه دیگر بود رضی الله عنه و ثوابه
و یحیی بود بن حبیش در حرکت میان و اشراق قیال بجز او ده بخت در هر
یک از این تصنیفات لایقه و تالیفات الهی دارد و بعضی ویرا منسوب بسیار نوشته اند که
گفته که روزی با جاسی از دمشق میروند آمدند بر مرده که گفته رسیدند حاجات گفتند ما را یکسر
کو خنذی باید گرفت یکسر کو خنذر او دریم ترنگانی که صاحب کو خنذر بود دادند و می مضایقه
نیاور که کو خنذر خور تر از آن که بر در شیخ اسی با گفت شمار دید و کو خنذر ناسیر مد که مرا
خشم و سارم ایشان پیش رفتند و با وی سخن می گفتند و دل دی را خوش میکرد تا ایشان دور
رفتند و می هم در پی ایشان رفتند تر حال در پی وی میرفت و فریاد میکرد چون بوی رسید
چرا ویرا گرفت و بکشید که بجا میروی دست وی از خانه جدا شد و در دست ترنگان ماند
و چون می رفت ترنگان بر رسید دست ویرا ایندخت و بگریخت فرار داشت و باران بر جبهه داشت

رحمة الله گفت که در جوانی خدمت شیخ خود میکردم در سفر بودیم در عاری نشسته بود و حجت
شکم داشت بجای رسیدیم که آنجا یارستانی بود در خواست کردم که اجازت ده که از او بستانم
که نانی باشد چون اضطراب مرا دید اجازت داد و رفتم دیدم که شخصی در خیمه نشسته از نان قوی
دست داد و پیش روی او نشسته اند و می مرغی مشغولند و من دیدم این ششام چون مرا در میان
خود دید به خیمه رفت پیش من آمد و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ را بدوی
بگفتم فی الحال در روی بیمار که در بین ما دو ما بین پیرون آمد و خادم شمع را همراهی نور در بریدیم
که شیخ آنرا ایند و پیرون آید و کند بر روی دوم که باز کرد و باز داشت پیش شیخ ایدم و دارا دوم
وان آراسم و استراحم که آن شخص کرده بود با شیخ گفتم شیخ ششم کرد و گفت ای فرزند چون
اضطراب ترا دیدم بر تو شفقت امیر نادیم ترا اجازت دادم چون اجازه بدی ششام ششم
آن شخص که امیران بود ما به خواستگاری نیاید و نرمنده شوی از نیک خود مجرور شدم و
بصورت وی بر ایدم در نوع وی ششم چون تو آمدی ترا آرامی داشتیم و ایدم بخود دیدی
در رساله اقباله مذکور است که شیخ زین الدین علیه السلام رحمه الله تعالی گفته است امروز
که قاضی درین بود یک از فرزندان شیخ شهاب الدین هر دو دی قدس الله تعالی سره انجام و زیارت
وی رفتم الحق پس مریدین بود ساعتی بیشتر و از نوع کفان دیدم او وی پرسیدم که ما
ستینده ایم که شیخ شهاب الدین قدس بر شیخ او حد الدین که مانی را مبعث خوانده و پیش خود
نکند شسته است داشت است این میر گشت بی من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودیم که کسی
نمود که شیخ او حد الدین بکرد فرمود که پیش من نیام وی میر که او بستاند اما فرید که هم
خدمت شیخ بودیم که شیخ گفت که این شخص را شیخ او حد الدین شنید و گفته که هر چند شیخ را مبعث
گفت اما این مغایرت پس که نام من بر زبان شیخ رفت و درین معییت عربی گفته است
ما ساری ذکر اکلی با سوره ۲۱ - لی الی خطرات یاکا مراد شیخ شهاب الدین قدس
با مبعث وی آن بوده باشد که میگوید در شهر حقیقت تو سل و ظاهر صوری میگوید و حال
مطابق را در صوفیات نشان میگوید چنانکه داشت که شیخ شمس الدین تبریزی قدس
از وی پرسید که در چه کاری گفت ما را در طشت آب می بینم پس شیخ شمس الدین

در رتقا دل مدارد چو بر آسمان می بینی و پیش مولانا جلال الدین گفته که وی شایسته است
چنانکه از دست خود می فروزد که کاشن روی و کفش و این ربای وی باین دلالت میکند
نزدان می گویم سپهر صورت زیز که رحمت اثر در صورت این عالم صورت است
او صورتی معنی توان دید مگر در صورت در بعضی تواریخ مکرر است که تری و در بعضی
مکرر شدی بر این امر و این چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نیادی چون بخواد سینه
پیش صاحب جمال و شمس این سخن بشنید که نیست در صورت کاف و اگر این گونه در سخن گذردی
راکنیم چون بیان کرم شد شیخ بگرامت در این است که سبب است بر این سر جو گوین
در پی مراد و مستی بودان تواری که کافری را بکش غلظی چواری و شکاف و
بجای سر بر پای شیخ نهاد و در پیشد قال بعضی الکما اقدس الله تعالی بر این هم در اهل حق
و تو می دانست که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق جانان را کوی حسی شایسته
بجایگاه که شده نمیکند در ظاهر روحانی صیر شده و در بعضی لفظی است
کما لسانین بالبدن المحسوس المحقید الصوری و جهان با جمال حق جانان و در اعتبار و در یکی اظهار
که این حقست جمال فانیست من حیثی بی و عارف این جمال مطلق را در فانی الله جانان
مشاهده تواند کرد و یکی دیگر بمقتیدان از حکم عقل حاصل باید در ظاهر جسم یا روحانی این
عارف که چنین بیند جمال را جمال حق و اندک شش شده بر تن کونیه و غیر عارف که چنین
نظر نباشد باید که بگویند تکرر تا به او به حیرت در مانند و قال ایضا از اهل طریق کسی که در عشق
بنظا هر صورتی با مقتید و چون مالک در حد عدم ترقی باشد و بعضی حجاب بود
بعضی از بزرگان قدس الله تعالی را و احب از آن استقامت کرده اند و زبده اند که نعوذ بالله
من التکر بعد الترف و من الحجاب بعد التجلی و تعلق این حرکت بی نسبت باین مالک
از صورت ظاهر حسی که بصفت حسن موصوف بود ظاهر نکند بر چند ظهور و کشف و عیش
است داده بود و اگر آن تعلق و میل حسی از صورتی قطع شود بصورتی دیگر که حسی باشد
باشد چون دیگر رود و یاد کنش باین تعلق و میل بصورت فنی است باین تعلق و استقامت
و خزان او شود احادنا الله عز وجل و سایر الصالحین من شرفه لک حسن ظن بیکه بدقی

اشتهاء نسبت به آنی از نایب جوان شیخ احمد فرایه شیخ احمد ایدین که طایفه شیخ فرزند
قدس ایدین است که بمطالعته جلاله مظهر صوفی سید شمس الدین می نموده اند و گفته اند که این
مشابهت بآل عثمانی حکایت میگرداند و باید و سببی نمید بخورده اند و فکر از بعضی کبر است
باین امر بخاری بقیع بوجه است و مقصود از این بیان بخواه باشد که بخوان این امر استوری
است از آنه تقیاس حال خود بحال ایشان میکنند و جاویدان در غیر خذلان و اسفل
طبیعت مانند و الله تعالی اعلم سراییم بخورده شیخ احمد ایدین را الطیبه ای لطیف است
روثوی و غیره در کتاب صاحب الامراض میگوید که تا جانش دست است ما دام
سینه میگوشت تا کام چون سایه زیر شیشه یافت مایه پس نیست خود را بر اصل سایه
چیزی که وجودا بر ذیست بصیرت باوان از نزد نیست است و یکدیگر است طلاق
از یک حکیم نیست بفرموده چه که حق توام دارد او نیست و لیکن نام دارد نقش
نور است و نه فاش نیست درین میان خوشن شش خود گفت غیبت خود شنید
وان روی که خود نمود خوردید پیش از آن که نیست و الله موجود استی صوفی ایدین
مرا عیادت قدس روح او حد در دل میرانی از دل کو حریت که راه میردی نزل کو
در دینی دون بی وفا میگردی بخواه و وجه و شش حاصل کو جز سنتی تو نیست سنتی
بخدای ای شیاران خوش استی بخدای کرنا که نی بچی پرستی روزی خاکه
سی زبانه پرستی بخدای اسرار حقیقت شود حل سوال فی نیز بد با شش شش مال
تا خون کنی ریده و لی بکمال هرگز نه بد را است اقل بآل دائم زواری حزب بران
زحمت و زحمت بطف اب حیاتم در دست علت ترا حد با و حد حریفی علت
بگذار که کایک او حد احد است که اس که یو حق حقیقت حق شناخت او که روزی گفت
کوی برداشت از بخوی بود نشان دادن او گفت است و کرد که هر انگش که شناخت
درشته و بعد از آن صحبت شیخ صدر الدین علی بنی که وی اصحاب شیخ احمد ایدین را می
قدس الله تعالی سر و میرده و نسبت از دست ویران بجا محضی معتقدان وی دیدم در اعجاز

کرده بودند در راه که پیر خدایه و بلیس خدایه در خوشنای در نظرشان باور بود است که ازین
 مرقع شده با سلاطین رسید و در حجب نامه اندک آن چه خوشنای است نیم شب بخود برگرد
 اند و بداند که آن خوشنای در جانب لشکر خود است سید است قدس سره چون بنظر اندر قصد رفت
 وی که به اندیشان شاه به افتاده که آن خوشنای که از آن خانه که مرقد نوروی در آنجا است می
 نماید و فرستادن و ایشان در یافتن ام که توبه مرقد نوروی به بجنب جمعیت تمام است و الله
 تعالی اعلم و در حجت مخدومی خواجہ امام علی بن حمید اند. بر الله تعالی ارشاد فرمود که سید قاسم
 حضرت خواجہ بزرگساز خواجہ عبدالعزیز مافقی سر در خواجی سپرد و دیده بود و صحبت داشته
 و طایفه ایشان را معتقد بود و روزی فهم می شد که خود را بر این طریق می داشت و نیز فرمود که حد
 سید خدایه به نیست که هر یک سید هم از می و بان می پرسیدیم و خود را بصحبت ایشان می
 رسانیدم چون مردم را به آنست اینجا مجذوبی هست مولانای جانی نام جوان پیش وی قسم
 و پیمان داشتیم که در راه به چنین در تبه بر دیده بودم با وی قسم ترا می شد بر زبان روی گشت هر
 صلی که بر تو قسم می روی بودم در قوه افتاد مرا یکی این طرف می کشید و یکی این طرف
 با مدادی بر خوستم مزاجی فرو گرفت که از همه خاص ترم فرمود که این سخن را خدا را از حد
 سپید شنیدم به بار که می شنیدم تغییر می شد و قطرات مشک از چشم او میجت معلوم می شد
 که آن سخن در آن وقت که آن نیز فرموده بوده دردی تاثیر بسیار کرده بود است در بعضی از
 رسائل خود آورده که در تاریخ کهنه سج و حسین و سجایه بود که در شهر رات در خالقه جریفا
 در جوار مولانا طبر الین خلوتی رفته بعد ساکن بودیم ناگاه سحر کاهی مولانا از خلوت خود کربان
 بیرون آمد و روی بخلوت من نهاد و فریاد بر آورد که از برای خدای بکوی که میگردی سخن
 او را بایه من حمل الوری و نخست سالک می دانند و هنوز نرسیده ام از ارباب قنوطی
 حاضر بود گفت این حاج حکایت بخوان ما و را الله است که کجا با مردم رفتی و هر چند
 چیزی خوردی چون بیرون آمدی از وی پرسیدی که چه خوردی گفت که چیزی که چیزی
 از غذا بود و چنانچه روزی امیر زاده وید با خانه برد و گفت فرادان از هر نفسش
 و با نهاد و بعد از آنکه دیوانه خوب خورد و شمشیر کشید که دیگر خور دیوانه از سر شمشیر

در خارج کردن

ان مقدار که امکان داشت بخورد و گفت که کشش که دیگر گنجایی ندارد چون در وقت
بیرون رفتن از این پرسیدند که چه خبر می گفت گفت از آن بود اما از ترس همیشه گری
می توانست خورد و در هیچ سینه نشستن و غما غمایت پادشاه وقت را در جمیع اوقات شخصی نمی
زد چنین حکم شد که وی را در لنگر خجسته سید خانه تغیر بود توهم آن که مکران به توفیق
بوده از شهر خجسته به بیابان و سفر فرستاد و از آنجا مراجعت نمود و در هر در جام متوطن
شد و در سینه سب و دلکش و ثنایه از دنیا برداشت و قید و بند را ریخت
گفت می و ما می بود المجد و مجبور پس ادم است می باید شیخ
سید بن علی الا انما و هم بوده اند از کبر او شورا طایفه سلفیه است و سخنان ویرا استوار در
مستغاث خود را در راه را که است حق الحقیقه بر کمال می و در شعر و مایه از او و موجد
در باب معنی و توفیق و لیلی قاطع و برای ساطع است از این و واجب بود معنی علی است
و بسبب توبه می باشد که سلطان محمود سبکگیر در فصل مرتبه بر می که گفتن می باشد
کنار از خجسته بیرون آمد و در سنای در می و می خجسته بود میرفت بعضی را ساندید
گفتی سید که بی از خجسته و آن که از کلید بیرون رفته که مشهور بود بلای خواریه که بنیست
لای تراب خوردی در آنجا بود از وی شنید که با ساقی خود میگفت بکن قوی گوری و
سبکگیر تا بخورم ساقی گفت محمود و در خاریست با پادشاه اسلام گفت پس مرگش خوشتر است
و خجسته شکم می در آمده است در حینه بیط نادرده میرود تا مملکت دیگر که در یک فرج
و خجسته باز گفت پس بکن بکوری سنا یک شام ساقی گفت ای مردی فانی و لایف طبع است
اگر می لایف طبع بودی بهاری مشغول بودی که میرانگار اندی گزافی جن در کاخی نوشته
که به کار می نمی اید و نمیدانم که دیر برای چکار از خجسته اند سنای حواله ترا شنید حال روی
تغیر شد و بتیبه آن لای خوار از مستی غلبه پادشاه و پای در راه نهاد و سبک مشغول
شد در خجسته مولانا جلال الدین رومی قدس سره مذکور است که خواه چه حکیم سنای در وقت که خجسته
موجود در زیر زبان چیری میگفت حاضران کوثر پیش پادشاه بر زمین است همچنانکه اگر خجسته
را خجسته زانکه نیست در خجسته می و در می سخن غریزی این را شنید گفت خجسته حالت که در

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و از آن اختلاف طریقه شیخ را شنیدند چه طریقه ایشان در خلوت و خراشتن ایشان که یا مراقبه معری و یا
 باشد از تاجریل انکار بسیم شیخ رسانیدند شیخ را و در آن زمان از ایشان است و او را منع نیست
 چه اندکی جز برآمدن یکی از جوانان شیخ را که در آن زمان اتفاق شد که از طرف ایشان با
 چنگ نهان می‌گفتند پیش شیخ آمد و صورتش جاریه باز نمود و گفت ای شیخ حاکمند شیخ بر او
 کرد چه شنیدی باز گو چون برین بیت رسید چو خرد کرد سر خویش و شش ای ای بر این عالم
 شیخ فرمود که را تو تمام شد بر خاست و در خلوت طریقی آمد و گفت علقی متعجب است در جواب
 سبکی میرفت ای بیرون آمد و در قدم شیخ نهاد شیخ بابت باز نمود و سر او را از خاک برداشت
 و یکبار بر آنجا و تکرار شد و در آن زمان بسیار که خود کرد و در روی پایش بدو بعد از آن از راه
 حواله بجهت کجای دراز زد و در آن زمان شیخ پیرانه ویرا گیرندین لقب نهاد و بیست سال
 در خدمت شیخ بود چون شیخ را وفات نزدیک رسید ویرا خواند و بخت خود را در خدمت
 حق بپوشید چون در آن اتفاق شد شیخ را نسبت بوی متعجب کرد و عرق سرد در پیشانی
 پادشاه وقت ریاندید که اکثر از خانه دنیا بشیر میکرد و صحبت وی همه با جوانان صاحب
 است و بر آن اتفاق شد که شیخ بیست و پنج سال عمری را داشت و بیست و چهار سال در خدمت
 زاده الله تعالی شرفا یا که بعد از زیارت کباب در رفت بصحبت شیخ صدرالدین قونوی
 قدس الله تعالی سر رسید و در آن زمان بیست و پنج سالگی مخصوص میخوانند اجتماع کرد و در آن
 سبع ان لغات را نوشت چون تمام کرد بنام شیخ او را شیخ از اسعدید و تحسین فرمود و چون
 پروانه از امرای لازم رسید و متعجب شیخ عاقی بود و کینه شیخ در وفات خانقاهی است
 و هر روز ملازم است شیخ می آمد و در روز بخدمت شیخ آمد و مبلغی از عمره آورد و دنیا و دینی تمام
 گفت که شیخ ما را چه کمالاتی می نماید و اتفاق نمی نماید شیخ بخندید و گفت ای امیر ما را چه
 نتوان فریفتن تو نیست کس و حسن قوال را با ما رسان و این حسن قوال در حال دلید بود
 در حسن بی نظیر و شمع کرفاروی بودند در خدمت و محبت هواداری چون امیر تعلیم خاطر
 شیخ ابوی دریافت فی الحال کسی اطلب وی فرستاد بعد از خواندن حاشا و در آن
 فراغت ایشان دید و آوردن شیخ با امیر و سایر اکابر استقبال وی کردند چون نزدیک رسید

شیخ پیش رفت و روی سینه گفت که گناه گرفت که شربت خواست و در باران می پرست
 خود شربت را در آنجا خنقاخ شمع و شربت و صحبت داشتند و سماها را زد و خدمت شیخ در آن وقت
 عزیزان است و از آن جمله این خلعت است - سطریشی که داند که چه خدمت کند که از آن ملک
 از آن ملک که بعد از آن در حال احسانت خود است و نام خود را چون که گوید روزی
 امیر حسین درین طرف میدان میگذاشت دید که شیخ جوان در دست میل کو در آن ایستاد ای شیخ
 گفت ما از کدام طرف باشیم شیخ گفت از آن طرف و از آن طرف به راه کرد امیر حسین و در وقت
 چون امیر حسین دید و فریاد یافت خدمت شیخ از روزم توجه مصر شد و در باران سلطان مصر
 افتاد سلطان مرید و متقدوی شد و در این شیخ شیخ معبر گردانید اما وی همان بی تلفات از آن
 گردید و کرد و انجامها و اوف کردی روزی در باران گفتش در آن میگوشت نظرش بر آن روز
 پسری افتاد شیعته وی شد پیش رفت و سلام کرد و از آن گفت روز سوال کرد که این سپهر میرسد
 گفت سپهر نیست شیخ بپای سپهر اشارت کرد و گفت ظلم باشد که چنین لب و زبانی را
 خرم صاحب باشد گفتش روز گفت ما در دم می آید است اگر جرم خود بدان کرد آن
 نیاید که بدان کرد شیخ سوال کرد که هر روز به مقدار کار کند گفت هر روز چهار روز شیخ فرمود که هر
 روز وقت درم بدهد که دیگر این کار کن شیخ هر روز برقی و با اصحاب بر در و کان گفتش روزی
 و فلان ابل در روی وی نظر کردی و تشعنا را اندی و گریستی و در میان این خبر سلطان رسانید
 از ایشان سوال کردند که این سپهر را بشاید روز یا خود میرد یا نه گفتند نه گفت وی در و کان
 خادقی می سازد گفتند و ذات و قلم خواست و نوشت که هر روز پنج دنیا دیگر و وظیفه خادما
 شیخ قولدین عراقی میفراسند روز دیگر که شیخ را با سلطان ملاقات افتاد سلطان گفت چنانچه
 افتاد که شیخ را در و کان گفتش روزی با پسری نظری افتاده است محوی بپایه خرمی شیخ نصیر
 یافت اگر شیخ خواهد آن سپهر را خنقاخ برد شیخ گفت ما را متقاداوی باید بود روی حکم تو نیم
 سر در بعد از آن شیخ را از مصر برفت شام شد سلطان مصر ملک الامرا شام نوشت که با حمله تمام
 و شیخ را کابریست خیال کند چون آفتاب کردند ملک الامرا را پسری بود بنام جمال چون شیخ
 را نظر روی افتاد بی اختیار سر در قدم دی نهاد پس از سر در قدم شیخ نهاد ملک الامرا و نیز نهاد

چنین استماع نماید که وی در جمله اصحاب شیخ ابو جعفر الدین گزینت کرد و چون آنجا رسید
بنی از آنست و در میان دیوان نشست در غایت لطافت و خفوت در جمیعات شکر حمد
و مدح آنست و شوی بر خیزد و اسلوب حدیث شیخ سنایی خلم جم دارد در انجاسی لطیف است
است و این منوی است این ابیات : او حدیثی نصحت سال سختی دید تاشی بودی طبعی
سکون را محاسنی نیست با کون دیده کید چایی نیست سالیان چون فلک بسر گشتم تا فلک
دیده و گشتم بر سر پای جود آشته ام چون نزار بهر ناله آشته ام از برون در میان از ام
در در میان خلوتیت با یارم کس نیند جان سلوت من رهندار کسی خلوت من ماول
بدو متب جوتست سوره کورسته من نسبت و وی قصیده رای حکیم سنایی را جواب گوید که
حدیث ابیات من حدیث نصحت خواهد بود و مفتاح ان این ابیات است سر نوید نزار یار
چون توان شد شکر جود کار ما با یکت در بهر شهر و ان یکی تن نید در کار آمدی میت
اگر گویم باز محیی نیست تا نام دار در خوشه صیت ان محقق در تمام بصیرت ان و نا
و در تاریخ انام جامم حم گفته است چون تاریخ بر نغمه فال مقتدر رفته بود سی و سال
که من این نامه جان فر عقد کردم تمام ان سرور چون بانی تمام شد بر شش ختم دوم
بلیده انقدرش قبر وی در راضه شیر است و تاریخ وی بر انجاسه نشان و شش و سیمانه
نوشته اند و در میان اینها هر چند وی شاکر ظلی مشاوت
و شعر شریف تمام بلوغ است چنین گویند که در او رای طور شعر طور دیگر است که شعر در جنب
کم بوده است چنانکه حضرت مولوی قدس سره گفته است شعره بشد بر من تا که زخم لاف
هست با من در غیر فنون شعرا و سخنان وی بر من می شاپرست چنانکه میگوید صورت من بهم
شد صفت من بهمه حاجم کس من و او نشود و در ختم ترخچ دري تا که گویند ان است
چون بگویند مرا باید گفت که منم و در محل دیگر میگوید عشق میفشد و بار غمط کبریا بر دلم غنچه
هستی ما را ز ما و شمارا بخت بخود می خور است تا که کهد در روز رحمت ما و شما و این
قید در سخنان وی بسیار است و از اینها بوی ان می آید که ویرا از شرب صافی صوفیان قدس
الله تعالی انوار هم مشرق تمام بوده است و در زمان خلافت المتقی نور الله بوده و در قصیده

عربی که در معراج بغداد گفته ذکر وی کرده و توفی مسند فی الخیر و مسند دی نیز قصیده
رایه حکیم سنایی را جواب گفته است خدا آیات آن از حد و شمار گذشت و آنرا سه طبع کردند
و مطبعه اولش اینست الصبح الصبح کام کار انشا الله التارکام یار کاری روشنی جو از جهان
یاری از خوش روی چو باد بهار چرخ بر کار بارفت صبح میکند لعبان دیرۀ ثار و در این قصیده
میکوید این قصیده در جود سعادت شام است از غریب شمار از زبان کرد در او چند کعبه
نشاندی استار زرقانی یک افغای تک و امرا القبر را قلندار کار
و میرا اهلوم ظلمی و مصطحات بسی بهره تمام بوده است اما از بهر دست داشته
بوده است و روی در حضرت خجانه بهائی آورده چنانکه میگوید هر چه است از دقت و ای محرم
با یکایک لغزهای علوم خواندم بهر درق جسم چون ترایا فتم و روشیستم بهر زاری در دنیا
دیدم و آن خدا بر چه ترا دیدم هرگز انبیا ز اول تا آخر قضاوت توفی و عزت و استوار کرد
است هرگز چو راهی شمر از قبله حرص و هوا ملازمت را بایستد دنیا کرده یک سلاطین و در کار نبوی
هر یک می جسته اند چنانکه میگوید چون بهند جوانی از رفو بد کس زرقم از رفو هم با مردم
فرستادی هر چه میگویم تو نمیدادی چونکه بر در که تو شستم پیر را که رسیدیست بستم گز غنوی
بای چخانه دی که هیچ کج استبار یافته است اکثر آنها بابتدای سلاطین روزگار واقع شده
امید داری آن را که نام این بود مسئله نظم می بر جو روزگار باز شده عای نموده اند اکثر آنها
اگر چه بحسب صورت افغان است اما از روی حقیقت کشف حقایق دبیان معارف با نهان است یکی
در بیان آن معنی که به فیه گفته اند که طالبان وصال مشتاقان جمال حق را دلیل وجود او هم
وجود او نیست و بر آن خود او هم مشهود او میگوید پرفنده را با یوه زان شد کلید گردانده
خویشتر در تو دید کسی که تو در تو نظاره کند در قهای پیوده پاره کند نشاید از این پرتو
یافتن عنان باید از در پی یافتن و جای دیگر در همین معنی میگوید عقل ابدیای کوی
و انگاه روی چو روی بار یک توغی تو گفته نماید این عقد به جلالی کشاید عقل از تو در صبر
و زور کرای بر دل بند بسوزد و یکی در غیب و تحریص بر اعراض از موی حق چانه و قبول
بر توجه جناب کربای وی میگوید بهر بر این دام که خوشواره است زیر کی از بهر چنین چاره

زین روز به بعد از آن گشت راه از آن وقت که بر دامن گشت جبهه در آن کن که وفاراشوی
 خود نیز سنجی خدا را شوی تا به اتمام کند زاده که آخرین کتابهای ویست است و همین
 و حسنه بود است و عمر وی در آن وقت از هشت گشته بوده و زنده اند و قلا
 لقب دی یاسین الدین است پدر وی از امرای قبیله لاجین بوده که در آنراک
 نواحی بود و بعد از وفات سلطان مبارک شاه خلیج بخت و وزارت شیخ نظام الدین اولیا
 بیگمست در ریاضت و عبادات پیش گرفت که مدتی که چهل سال نوم دهر داشت و کونایه
 شیخ بود شیخ نظام الدین بطریق طری ازین جگه است و پنج بار حضرت برکت علی الله
 علیه السلام در خواب دیده است و با شایسته شیخ نظام الدین صحبت فرموده السلام در ریاضت
 از وی التماس آن نموده که اب دامن مبارک خود در دامن وی کند و حضرت عیسی السلام فرموده که این
 دولت را منی بر وجه بر خاطر نگه کن و شیخ نظام الدین امده است و صورت حال از
 نمود شیخ نظام الدین اب دامن خود در دامن وی انداخته است و بگویند آن ظلم شده چنانکه
 مقدمه کتاب تصیف کرده است و میگویند که در بعضی مصنفات نوشته است که شمار من
 از یاران حضرت زکریا است و از چهار صد و نود و یک نفر و میگویند که شیخ سعیدی را دید ایام جوانی در ریاضت بوده
 و باران افتخار میکرد و در از غش و عیش و محبت چاشنی تمام نموده است و آنکه در سخنان وی می
 است صاحب سماع و وجد و حال بوده است شیخ نظام الدین گفته که در قیامت کسی بخیر می
 کند و خیر من بهر سینه این ترک است باشد یعنی خیر و خواهد بود و وی گفته که وقتی در خاطر من
 افتاد که خیره نام امر است چه بودی اگر نام من نام فرمودی که در خیر مرا بان نام خواهد بود
 و این سخن را بگفت شیخ عیسی در پشت کردم فرمود که بوقت عیال برای تو نامی بگویند شود
 خیر و مراقب این سخن می و در آنکه روزی گفت بر من چنین گفتند که ترا در قیامت
 محمد کاریس خوانند و ی شب جمعه فوت شده است در سنه خمس و عشرين و سبعمائه و
 مدت عمر وی عتاد چهار سال بوده است و در پایان شیخ خودش دفن کرده اند
 لقب نسبت دی یاسین الدین علامه السجری است وی کاتب
 و مدبر شیخ نظام الدین اولیا بوده باوصاف و اخلاق مرثیه منصف بوده است صاحب تاریخ

گوید که در کمال این اختلاف و در لطافت طرافت بحال و تقاضای عقل و روش عوفیه و در کمال
و اعتقاد پاکیزه و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
صورتی چون این که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
وی می باشد و این که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
تودیه و پاکیزگی بود و این که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
مریدان و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
را که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
روزگار درین زیاده و کمبود و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
نشر و شویات بسیار است و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
شمرده شوم اگر کسی علم ای اکرم اگر کسی در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
یک و شصت و یک را بداند و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
یک و شصت و یک را بداند و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
در این ست و قیاس بوده باشد که می نماید که برای آن بوده باشد که ظاهر مغلوب باطن
و از رعایت بندگی عبودیت نیز نماند چنانکه خود میگوید این تعلیمات من در شرفین کلین
یا بعد از این نیست علی اندوام و این است که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
الدین بکار می رود که وی چندگاه در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
مدت که آنجا بود حیوانی بخورد و یکبار از وی آنجا که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
باشد خورده شود و مرا طوی بود و این است که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
تو کار خود را بکن و گوشت خوریم من بی آنکه و مرا و قوف باشد کاور آنکه من و از آن طعمانی
میدارم و این است که در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
شب در آنجا ببری و کسی دیگر آنجا ببرد و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب
که برای آنجا ببری و کسی دیگر آنجا ببرد و در دین و در اخلاق و در عین خوش بودن و خوش گذرانیدن بی سبب

شیخ زین الدین خوانی رحمه الله گفته است که در وقت تحصیل علوم در تبریز صحبت وی رسیدی
 شد بر این طریق دلالت میکرد و میگفت که سبب یادداشتی من کتبی که نسبت شما
 از علمه میکرد و گفت که تا از آن جواب گویم من هیچ کتبی ندارم و اگر که این طریق را در
 مرا حد این گفتاری شد و گفت که چه امری در این است که پیش روی کار توان کرد و گوید که در آن
 در سرای می بود و پیش روی بوده است که در آن وقت که اسب طغیان میکرد در آن موضع خرابی
 میکرد و چون وقت طغیان اسب نزدیک رسیده این قصه را باری گفته اند فرموده است که اسب که مرا
 در آن به تنگ میزدید و مرا از آنجا انداخته و غایب کرده است جز آنکه وقت طغیان اسب که غایت
 و در آن موضع هیچ کاری و آنچه شد و رفت وی در سینه تلف و گمانایت بوده و قبر وی در سبزه
 و در لوح قبر وی این بیت نوشته اند کمال ارباب رفی بر دربار بزرگترین مردان رفی
 و صاحب شیخ نوزاد بن عبد الرحمن انصاری است قدس سره و میگفت که در بعضی سیاحت های
 رسیده و از آنجا که است یکی از شیخ است شیخ از کار شیخ محی الدین بن علی قدس سره
 است و خرقه پوشیده و با شیخ حال بخوبی حاضر بوده و صحبت میداشته گویند در آن وقت که
 شیخ این مطلع گفته بود است ششم اگر اینست در این زمانه و شود این اود و این
 و تقوی اوقات ای عقل و دین چون بولا را رسیده گفته است که شیخ بسیار بزرگست چراغی
 گفت که جز منی مجازی محی دیگر ندیده است به ششم شیخ انرا شنیده است از وی است و میگوید
 و خود را بطرف قیام نموده و مولانا نیز در آن خلیت موافقت کرده در آن اثنا شیخ این مطلع را
 است و فرموده است که ششم من است پس می فرماید که بنابر اشارت غیر نمید که در
 است بنابر تغییر گفته و ابرو حاجت پس می تواند بود که انرا اشارت به حاجت که حاجت
 است در آن خدمت مولانا واضح نموده است و اضاف داده و شیخ اسمعیل سبی رحمه الله
 در پیشان را در این عین می نشاند خدمت مولانا را طلب داشته است مولانا این قول گفته و
 رسانیده در آن خدمت انبی بن فدا که ششم در فقه از سبب سواد که ششم در خلوت
 ریاضات کشیدیم تا به توید که نزدات که ششم و دیگریم که اینها خواست و حالت مردان

[illegible]

خوش و خط می گفت و چندی می خواند و از او این و جانان و از ابی نوب در مجلس می خواندی شدند
گفت من الحیات الحیات الحیات الحیات است ویرا گفتند می شناسم که از پس کمره توانی
شبی گفت در دنیا کور شدن اگر بسیار مراد و شتر است از کور شدن از خداوند باری گفت
چشمی که از لقای محبوب خود باز ماند و دیدار روی شایقی باشد بی کمره تنگ نمی نماید گویند که
جان روی غلبه کرد که از غار و درخت باز ماند و خواب کسی بوی آمد و گفت ای دردی
و در کجاست شایسته ان الله ترفی للمحترنین جدی و قوی و موسی الدهر فایده غانا
که نوب در فعل المصنوعه سطاقت با کشت زبان بایست ترغم مکن و نیکی است و زبان
ما روی میگردانند گویند که چون پیش فصل عیاض بوی اما و طلب دعا کرد گفت ای فضل میان
و خدا تعالی هیچ چیزی نیست که اگر احکام سبب اجابت شود فصل شهادت بزرگو و خود قیاد
از تعبیر یا از هوا و از قدرت شواله بیاورد است ای گفته
که ششی پیش شواله بودم در خواب شدم پای خود بر زمین لغت بر انزای کردیم که ایچای خوا
بیت حای خراب کور است ویرا گفتند که از کور است بت شواله چه رسید بر گفت
وقت باز که بدست وی رسیدم دنیا را دوست داشتم هم روزی نوردم و هکس از اهاج دنیا
در چشم من بزرگ شود از جهت طبع و هکس از اهاج دنیا را دوست داشتم هم روزی نوردم و هکس از اهاج دنیا
خواهر محمد سیم بود در زیر و برع چون برادر خود بود و در ایت کرامت بوده است گویند که
وی شب بخانه خود حراج خوش بید و بر میخواست و نام میکرد و وقتی بودی که چراغ وی بر روی
و خانه وی خوش بودی تا صبح ای روحه احمد بن ابی الحواری
بود احمد بن ابی الحواری گوید که احوال وی شگاف بود گاهی بر وی عشق و محبت غلبه میکرد و گاهی
و ای نوب در حال غلبه محبت می گفت جید بسین بعد له جیب و اما سوا فی قلبی نصیب
محبیب بسین بصری و شخصی و لکن عن نواری لا یغیب و در حال انشکاف و لقد جلتک
فی النواد محدثی و اجمعت حبس من اراد جلوی فالجسم می مجلس سوان و جیب قلبی
فی النواد امینی شنیدم که در حال خوف می گفت نواری قبل لا اراه مملنی
الذاد ابکی ام لظول سانی الخریق النار یا غامه المنی فاین رجایی مک این مخافی و

و قتی که طعانی بختی نیتی این سیدی بخورد که این طعام بخورده است مگر بشع احمد بن ابی الجوزی
گفته است که سوزی پیش دی شتی بود گفت این شست نامبردارید که برانجا نوشته می بینم که
اسید یونین از روغن کشید و در تخم کزند جان رفته از روغن کشید زده بود
اصول است نه از شام است و نه از رابعه شام است احمد بن ابی الجوزی
گفته است که رابعه گفت که عیاد شقیه در ادم وی بر کف قرآن بخواند گفت ای رابعه بنده ام
که شوهر تو یعنی احمد بن ابی الجوزی بر سر تو زنی دیگر میخواهد گفت ای کف وی چون پسندد
حقی که در درون خود را بدوزن از خدای تعالی متغول گرداند مگر بوی بر سیده است تو برین
ایت که الامن فی الله تعالی بنیم که نمی گفت تغیر این ایت است که بخدای تعالی سپری و در روغن
توجه چیزی باشد عیونی رابعه گوید که از پیش وی بیرون ادم و از اثر آن شخص عمل کنان
میرفتم و در بر روان که در آن با پیشی اندر شرم میداشتم که گمان نمیداد که من شستم
اندر دهنها و دهان است سخنان نوری برایت وی برزف و بوی نفع اند
که دیر از بقی خدایت سفیان گفته است که وقتی بروی در ادم و در خانه وی نیکو کار دهم
که نه هیچ نذر دهم که نمی گذارم در آن هم تو نوشته شود و حقیقت حال او یکسره وی گفته
ای سخنان در چشم و دل من پیش ازین بزرگتر بودی ازین که اکنون شری من بزرگتر داری
سوال میکنم از کسی که مالک است و قادر است بر آن وقت نیست چون هر که از کسی که قادر
نیست بر آن ای سخنان و الله که من دیدم که بر من وقتی گذرد که در آن وقت
از خدای تعالی بغیر متغول باشم سخنان از آن شخص مکر است
انقدر ما را شاخواران بوده از یکبار جانان ابو زید سلطانی قدس سره بروی شاکفته و در الوان
مهری لندی سوالها کرده در که مجاور بوده و گاهی به بیت المقدس می رفت و بار یک مرتبه
میگذشت بعد در راه عمره در سنه ثلث و ششم و ما پس رفته از دنیا رفتی برای در الوان
خیری بختاد و الوان قبول کرده و گفت در قبول کردن چیزی از الوان مذمت و تقدیر ناظم است
در دنیا چو صوفی بدان بهتر و بزرگتر نیست که سبب میان بیند او زده گفته است که در عمر خود
مرد و یک سال دیدم آن فلان فلان چو بیوه از چو تمام میرا بر کرم که آن خبر و عیال بود یکی از خان

ذوالنون را پرسید که این کتبی در پی ازین جایزه گشت زنی بود در یکی که در باطن بود و یک کتبی در
 معانی قرآن سخنان یک گفت که مرا عجب می آمد و می گفتم سن لم یکن الله علی بال فانه خطی می کل
 میدان و یک کلمه یکی اسان و من کان الله منته علی بال منته علی بال الصدق و رزق الحیا و منته
 و انما خلاص و هم می گفت که الحاق و التبعی الیوم فی یکم لخصر سب علی انوار بر نور و حواء
 العزیز الی الی به خلاص و انجا که هم می گفت من علی بعد علی المشاهد و هو غیب و من علی
 شاهد الله الیه فهو الخاص ... و می فایده است خدایت بود
 و بنید افتری قدس اندام بر لایم کرده بود و می گفتم هست که روزی برار نیست بود روزی و هم
 و گفتم هیچ بخوبی گفت اری کتبی چه چیز بهارم گشت مان و شیر آورد و پیش و می نقش کرده بود
 و دست و می از کتبی بسیار شده بود چاک از دست و می که بشیر سیاهی گشت می شد چاک
 انرا دیدیم با خود گفتم یا رب یا قدر او لیا که با قدر احد لطیف پس از ش می می رود و رقم می می
 رسیدیم زنی در سر او داشت که ای جای که رزق حله بد بود و مرا پیش میرد روزی انرا شنید
 در عقب برج ش امیر حاضر شد و گفت در امر خیال که می ای و یا خدایت به حله امیر گفت من
 چه حله کنم که من می ای انرا از می خطبه با ماه که کز کس می ای و ان از رزق باوی کتبی در انکار
 که رزق را یافتیم پس روزی دست بر کتبی از پیش امیر می رود و دو کتبی در کتبی او حسن اللیل که
 واقعه هم کتبی که در امیر آنچه که بودیم ... و از روی می بود
 قیل یحانت من العارفات الشکات بالسلح بعضی از ش ویر از قول رسول صلی الله علیه و سلم
 که این حضرت حق می حاکایت کرده است که اما بنیس من ذکر فی و ان کرد ما فی با از سبیل شمان
 گشت پس گفت ان ذکر ان شهید ذکر الد کور لک ... و یک که نه فی فی ذکر کتبی ذکره و می
 ذکر و لک حدیث کان و انرا کان ... و ای از اولاد اکابر بود و ان
 بسیار است هم را بر فقر انکه کرد و با احمد در آنچه بود و واقعه نمود با زید و ابو حفص و ابو عبد الله
 زوجه دیده بود و انبا زید و الوالات کرده بود ابو حفص گفته است که چه حدیث مان و مکره شدیم
 مان وقت که ام علی زوجه احمد عن زید را دیدیم پس و انتم که تو بجان موفت و شاهد ... و
 انجا که خواهر می نهد با زید قدس بر گفته است هر که نقیض و زید باید که بهی و زید و چون است علی

زوجه احمد حضوریه یا باحالی چون حال او ام علی گفته است خدا تعالی خلق را خواند با انواع لطف
 و نیکویی اجابت نکرد پس برایش بیخت برای کزناگون تا ایشان را با بسوی خود بازگرداند
 زیرا که ایشان را دوست میدارد و هم وی گفته است که فوت حاجت ایشان برست از خواری کردن
 از برای آن زنی از اهل بیخ نویی اند که اندام که بخدا تعالی تقرب جویم و سبب خدمت تو مودا
 گفت چنانکه در سطر خدمت خدا تعالی بمن تقرب بخوایی
 کانت من العبادات القنیات هر چه بود ابو عبد الله بن خنیف از راه بحر سفر جاریست و در
 مکاتبات پیشداست بسیار است گویند که شیخ در عشر اخیر رمضان ام یارتب بیکر دانست
 در یاد بیاورم برآمده بود و نماز میکرد و دعا کرد و ای ام محمد در زندان خانه متوجه حق سبحانه و تعالی
 انوار قدس بر وی ظاهر شدن گفت او را داد که ای محمد ای فرزندان تو میطبی ایجا است شیخ و فرزند
 اند و لا انوار را دید و در قدم و الله افا و بعد از آن شیخ میگفت که از آن وقت تا آن روز که
 خدایا دانستم که در دست این بزرگوار و در مجلس سخن محب و حق که در محبت
 سخن میگفت جان بداد و باور است و فرزند دیگران مردان جان بدادند
 شیخ ابوالفتح ماضی رحمه الله گفته است که شنیدم حلی زنی از صالحات در بعضی دیها مراد او اینست
 وی شد از برای اطلاع بر گرایشی که از وی بهتر است گفته بود و آن زن را فتنه میخواندند چون بان ده
 که آن زن را انجا بود رسیدیم حکایت کردند که در سفری دارد که از وی شیر و عسل میبرد و شد باقی
 نو بخیزیم و بیاییم پیش آن زن و بروی سلام کردیم پس گفتیم بخوابیم که بهینم آنچه میگویند از کوفته
 شما کوفته را حاضر آوردند و بدو رسیدیم در آن قح و بیانش میدیم شیر و عسل بود از فتنه بی پرسیدیم
 گفت ما را کوفته ای بود و ما قوی فقیریم و در عید شوهر من گفت موی من میصل بود که ما امروز
 این کوفته را قربان میکنم گفته نه زیرا که ما را رخصت است در رک قربان و ضایعانی احتیاج
 نیک میداند باین کوفته اتفاقا در آن روز جهانی رسید شوهر را الفتنه ما با کلام ضعیف ما موریم بخیر
 و آن رکشش اما حاجی که طفلان ما بنینه که بر کشتن آن کریم کنند از ابروین برد که در پس دیوار
 قربان کند ناگاه دیدیم که کوفته ای بدو از خانه ترسب و بخند و فرود آمد من گفتم مگر از کوفته از
 شوهر من کینه بیرون رفتیم دیدیم که آنرا پوست میکند در عجب ما ندیم و قصه را با شوهر گفتیم

شاید خدا تعالی عوفی زود باشد بهتر از آنکه تا از راهی و شایسته بعد از آن گفت ای فرزند برستی که
این کو سفند در تن های مردان چرا می کند چون دلهای ایشان خوش نیست شیر او خوش نیست و اگر خوش
است او نیز متعجب است پس شاد و لها خوش که دانسته امام ایفی رفته اند بگویند که مراد بعد از آن که از آن
گفت ای دشمن روی هست و دیگر چشم ذکر کرد از برای ستر و تبیس و از برای تحریک مردان طریقت
و معنی آنست که چون خوش است دلهای مادر خوش است آنچه زوایا است پس ثانیاً خوشش از دانه های
خود ناخوش شود آنچه ترشاست زنی بود که در سری قطعی و آن زن را
پسری بود پس علم در و معلوم ان بهر را با سیاه و سفید و دی در باب اقتلا و غری نه تعلم شیخ سری
را از آن می برد و سری گفت بهر خیزه را با سیاه و سفید یاد و دی رویم بر فتنه شیخ سری فکرم
با مادر و در کج دنیا و سخن کرد در صبر بعد از آن در سازن گفت ای استاد مراد تو این تو پندیت
گفت به تو غری شده است گفت پس من گفت بی گشت به سخی که خدا تعالی این نکرده است شیخ
سری بانه در صبر و رضا ستر اغار کردن گفت بهر خیزه را با سیاه و سفید یاد و دی فتنه
تا بجای آید پس بعد از رسید که کج فوق شده است گفتند انجا انجا رفت با یک زد که فرزند
محمد گفت نمیب ای مادر ان از ان باب فرزند و از شایسته بر کوفت و بانه بر شیخ سری
اتفاقات بچینید کرد و گفت این چیست شیخ بچینید گفت این زن زبانت گفته است بهر خبری
را که خدا تعالی بر وی واجب کرده است و حکم بر که چسب باشد انست که هیچ حادثه حادث
نشود و انست بوی مکر که و با ان اعلام گفته چون دیر انوقت سپر اعلام کردند انست که ان حادث
نشده است باجم افکار کرد و گفت خدا تعالی این نکرده است
سری مطلق گوید رحمة الله تعالی که شیخی خواهم نماید قاتی و اضطراب عجب در شتم حاکم که از بعد
محمود مامد چون ناز مباد او کردم مردن رفتم در چنانکه کمال می بردم که شاید انجا اضطراب انکس
گذر کردم هیچ سوزی در شتم انتر گفتم بسیار ستان بکرم و اهل اعتبار را به بینم باشد که بهر شتم
منبر خرم چون بیایر ستان را انهم اهل دل من بکشد و کینه من شرح شد ناکامه کنیکی
دیدم بایر تاره و پاکیزه حلهای خروشید و بوی خوش از وی شام من رسید منظر زیبا
و جمالی نیکو داشت و هر دو پای و هر دو دست در بند بود چون مراد دید چشم را پر آب کرد

ای چند بخواند صاحب بیارستان در کتبی این گیت گفت کنی است و دوازده خواهر او و برادر
 کرده که با اصلاح این پورن خود صاحب بیارستان شنیده گریه در کلوی دی که شده بعد از این ایات
 خواندن گرفت ایوش الناس است و لکن اما سدا و فلی صاحبی اعظم ندی ولم
 است زنا غیر همگی بی حبه و اختفای اما خونه شب حیب است ای عمره بایه من یاج
 فیه ای الذی زعمتم ضایع و فادی الذی زعمتم صلاحی ما علی من تب بولی المولی و ارتضا
 لفسه من جاح سخن وی در البیوت و اندر د و گریه آورد جوان از چشم من بدید گفت ای
 سری این گریه الیت صفت او چون باشد که او را بشنای چنانکه حق نه پشت بعد از آن سالی
 بنیو درند چون با خود آمد گفت ای جاریه گفت لیک ای سری نه من مرا رنجای شنای گیت
 جابل شده ام از آن زمان که ویرانشا ختمه ام گفت می شنوم که ما و محبت میکنی در دوستی میاری
 گفت لکن را که شناسا گردانید ما را اینتهای خود و گیت نهاده بر بالعیای خود بد بها و تربیت
 و سایلان را بحیب گفت ترا ایجا که بوس کرده است گفت ای سری جاسان با هم یاری کردند
 بعد از آن شوقه بزد که من کجا بروم که کمر حیات از وی بخارفت کرد بعد از آن با خود آمد
 و بتی چند مناسب حال خود بجزند صاحب بیارستان را گفت او را زار کرد گفت برو هر جا که خواهی
 گفت ای سری یکبار و دم در حاجی رفتن غیت که حیب دل نیست مرا محلوک محض
 سالی که خود گردانیده است اگر مالک من را نمی شور بروم و الا چه کنم غم و لا که وی از من علقه
 تر است ناکاه خواهر وی بیارستان در آمد به صاحب بیارستان را گفت تنه که گفت در آمد
 است و شخیزی پیش است خرم شد و در آمد و بر من سلام گفت و مرا تعظیما بسیار کرد گفت
 این کنیز که اولین است از من تعظیم سبب چیست که ویرا محبوس کرده گفت جز بای بسیار بگوید
 و قل وی رفته است بنیو زونی باشد و خواب نمیکند و ما را نمیکند و در د و ما را بکیم بسیار فکر
 و بسیار گریه است و حال آنکه تمام اصوات من وی است و در آخر د و ام تمام من خرم غیت در آمد
 و امید بسته بودم که مثل بهای وی بزی بود کنم از جوت مکان که نه بخت خود دارد و غم خود
 و حیت گفت مطربه است کهم جفا است که این محبت بوی سپاه است گفت یک سال
 گتم ابتدای آن چه بود گفت خود در کار و متی باین ایات میکرد و خشک لافقت الدیر

بسی

بانی

عبداً و لا کزرت بعد الصلوة و انا طارن اخی و القلب و جدا فکلف الله و اسلو و اهد
نیاس یسری مولاه سواد اراک ترکتی فی الناس عبداً بعد ازان برخواست و خود بکس و بکس
در راه باه بر محبت سی متهم و شتم و دشمنی شد که از انری بود از دی برسدیم که حال چنین است
با دل خسته و زبان شکسته خاطبی اخی من جنابی فکان و عظمی علی لبانی قرینی خسته بعد
بعد و صی الله و انصافی احیت لادعوت طعنا ملینا لندی منائی و خفت صاحب فرما
فوق الحب الامانی بعد از آن صاحب کینه کرد اکتتم ما ابرشت فرادست بریدیم
از رزق داشت و کفایت و امانه اتری است بهار او تو مرد درویشی در اکتتم تو تعجیل کن اکتتم
ایمانش ناسن بای در ایامم بعد از آن زبان بر فتم و کدای تو کند که بکای دی نزدیک
من یکدم نمود و شب در از تو حیره تنه ماده تضرع میکردم و می توانستم که چشمم بر هم زدم و میگفتم
ای پروردگار من تو میدانی بهمان دهم خار من و بن اعتماد بر فضل تو کردم در اسوا ملودان نگاه
یخی در بر دگم گشت گفت یکی از احباب من یکبارم مروی بهار نظام و شعی ما اکتتم ای استاد
اذن در ابدن میدی اکتتم که ای چون در اکتتم تو گیتی گفت اکتتم منی اکتتم اکتتم
که مرا اکتتمی آوار داد که چه چیزه برادر و پیش سری بود و نقش و پیرا این خوش کن تا غمزه را بخورد
که ما را با تخمه غنایتست چون کینه هم سحره شد کردم بهار خدای تعالی مراد او اکتتم خود
بر توید ستم و اکتتم در صحنی بود چون غمزه کلاه درم پروان آمد و دقت وی بر فتم و بهارستان
بروم صاحب یکستان حب و اکتتمی کر سبت چون مرادید گفت مرصا در آئی بر سستی
که تخمه زلزله خدای تعالی قرب و اعتباری است که در شش اکتتمی من آوار داد و گفت
انها منابیل لیس تخم من نوزال تربت شتم رقت و علت فی کل حال چون تخمه ما را در چشم
بر آب که در با خدای تعالی در شحات و اکتتم مراد در میان خلق مشهور گردانیدی درین وقت که
لشتم بودیم صاحب تخمه باید کریان اکتتم کریم کن که آنچه تو گفتی آورده ام به پنج خدای خود گفت
لا و الله اکتتم بدو هزار گفته "ا" که "م" مثل بهار سود گفت اگر چه دنیا من دی قبول میکنم دی
از اکتتم بخالص الله سبحانه اکتتم که در حیت گفت ای استاد دوش مرا تو سنج کردی ز تو کو اکتتم
که از هم مال خود بر و نادم و در خدای تعالی کریمم الله کن لی بالسهة کفیل و بارق خیل روی

ان مني کردم و می نیر میکردم چو ای می گفت کوی خداست ای کوی مرا خواند از من برکت
 ترا کوه نمکرم صفت کرد و هر حال خود را خاصاً به شما گفته ای و هرگز برکت نخورده بودم
 تخفیر خواست و جامه ها که در بر داشت برودن کرد و به پیش پوشتید و بیرون رفت و دیگر است گفت
 خدا می تالی را از منی داد که چه چیز است که است برست من ای و کیت من علیّه ده حقه و هر سوزی
 لا اناست من مدبر حتی انا و اخطای بار جوت لایه بعد از آن بیرون آمدم و بعد از آنکه شمع را
 طلبیدم نیامد غریب گفتم که می بینم این شمع در راه می رود من و خوابه تخفیر که بر آمدم در این وقت
 که با او ای می کردیم و از مجری شنیدیم که از جگرش می گفت محبت اللہ فی الدنیا سقیم
 نظام دل تم فداه داده ستاه من محبتی بکاس فارواد انچه از نگاه فہام بحیث و سما الیہ
 فلیس برید حبیباً سواہ کذا کہ من ادعی شوق الیہ بہم بحیث حتی براد پس اورتم چون
 مرادید گفت ای سری گفتم لیک تو کہ چی کہ خدائی بر تو رحمت کند گفت لا اللہ الا اللہ بعد از
 شناختن ناشناختن واضح شد من تخفیر ام و دی بچو خدائی شده بود انتم ای تخفیر چه فایده
 دیدی بعد از آنکہ تنہای اختیار کردی از خلق گفت خداست ای مرا بقرب خود انش بخشید و از غیر
 خود وحشت داد گفت من نمی مرو گفت رحمتہ اللہ خداست ای دیر از کرامتہای ہندان بخشید
 کہ ہر چشم ندیدہ است و ہر یست در پشت گفت خوابہ تو کہ ترا از او کرد ما من آمدہ است
 دہای ہندان کرد و در برابر کہ عیانہ بودہ چون خوابہ دی بامد و بر آمدہ دی بروی در افتاد
 بر فتم و برای بایدم مردہ بود تجہیز و تکفین ایشان کردیم و خاک سپردم رحمہ اللہ تعالی
 و ی علم شیخ محی الدین عید القادس کیلاست رحمہ اللہ علیہا
 ازین مصافحات بودہ است کویند یکبارہ کیلاست خلعت الی شد مردم بہ تہنای بیرون رفتند باران
 نیلہ ہم مردم بدو خانہ ام محمد آمدند و عار باران خواستند ام محمد پیش خانہ خود را پشت گفت
 خط وند امن جاورب کردم تو اب بپاش جندان بر نیامد کہ باران در اب چاکہ کوی دمانہ
 مشکبارا کشادہ اند شیخ ابو سعید الوائلی قدس اللہ تعالی عنہ
 گوید کہ برو بودیم ہمین بی بودا کہ اورا سیک گفتی نہ از یک ما آمد و گفت ای ابو سعید تظلم
 امده ام ما گفتیم بر کوی گفت مرد مال و دہا می کشد کہ را بکنش ما باز از درسی سالت کہ میگویم

که مرا یک طرفه العین من باز کرد تا به بینم که من کیومرث خودمستم هنوز اتفاق نیفتاده است
 شیخ ابو سعید او را خبر شد پس الله تعالی گفته است که دخترت را پس بود بران غلام
 اما بر این همه اتفاق که در که این سخن که او میگوید نه این سخن باشد که بر مخلوق توان گفت او را جایی دیگر
 کار افتاده بود روزی ان غلام من دختر را ملاک در یافتند بر کتبی می گرفتند و منتهای ملک بر غلام
 زد گفت ترا این پس نیست که من با خدا وندم و اینها منم بر فرمودم که در آن که طبع میکنی شیخ ابو سعید
 گفت نمی که او گفته است نه چنانست که کسی بر در مخلوق افتاده باشد و می گفته است نه عتی
 باز اندر او دردم نه بند کوشش بسیار نام بودند عشق در میان کرانه نامیدند کی توان کرد شناخت
 عشق را خواهی که بایستی بری پس که میباید باید باز بند زشت باید دید الهامی خوب زهر باید
 خورد و کار بد کند خوشی که دم نداشتیم می کردنشان تنگ تر کرد کند
 شیخ قتی امیر بن العوی جگر الله در فتنه شکرید که در اینها نفس خود خدایتی
 کرده ام کس وی ان وقت به ایندوچ سال زیادت بود و من محرم میباشتم که بر روی وی نگاه
 از رنگ و آری و خاره وی را که بر روی بند شتی که چهارده سالست و ویرا با حضرت حق
 حال با عجب بود و امیر به کسی که از انبای جنس من بخندند و میسر میداد اختیار کرده بود و میگفت
 مثل فلان کسی نمیده ام وقتی که پس من می بینم یکی خودی اید و در بر و من هیچ نمیکند ارد و وقتی که
 بر و او به پیش من هیچ باقی نمیکند ارد و بهم شیخ میگوید که اردی شنیدم که میگفت مرا عجب میاید
 او کسی که میگوید که حق را سجد در دست میدارم و بوی شادمانی نمیکند و حال آنکه حق سجدانه مشهور در
 و چشم وی ناظر با و است در هر چیزی یک طرفه العین غایب نمی شود این مردمان چون دعوی محبت
 او میکنند و میگویند ایا شرم نمیدارند در تن محبت از هم مهربان زیادتست پس برای چه میگویند
 گفت ای فرزند بهر میگوی در آنچه من میگویم کتم سخن الله که تو میگوی بعد از آن گفت و الله مرا
 تعجب می نماید عیب من فاقه القلوب را خدمت من فرموده است و الله هرگز مرا فاقه اردی شغول
 ساخت است و عجب میبازند و ام شیخ میگوید در میان آنکه ما پیش وی نشسته بودیم ضعیفه بود
 و شهری را نام برده که شهر من با بخار فیه است و دایه در شسته است که زن دیگر کند گفته بخوابی که بازاید
 گفت ای روی لحظه کردم و کتم ای مادری شغولی که چه میگوید گفت تو چه میوای کتم قضای حاجت

دیدم خفیف جسم که بخوابی شب درونی اثر کرده بود روی سلام کردم حجاب نهاد و بر آن گفتم
 جاریه در مکن نصاری می باشی گفت سر بر دلم نه خدا بخالی در هر دو سرای می سوزی گفتم چه خوش
 تنهایی می باشی گفت از من دور شو اول بر از لطیف حکمت و رحمت خود جهان پر زده است و تو
 دوازده درین کجاست که در دل خود هیچ صیغی از برای غیر او نمی گفتم تا آنکه می بینم مرا بر سر
 ازین بی و راه رست برین بکشی گفت ای جوان و خوبی زاد خود باز در زیر طریقه خود و در
 و ملک که در این خانیان تا برسی بر روی که نه حجاب منی اینجا و نه لواب حازان خود را بفرمایید که
 در چ کاری مافرونی تو گفته در راه ما هم با می آری می شنای
 رعایت کرده است که زنی در نوای عصری سال بر یک جای اقامت کرده که بر سر ما و در ظاهر کجاست
 و درین بی سال چه غمخیزد و چه نیا شناید که در راه ما هم با می آری در کتاب
 نوشته اباحین ای و بخت که یکی ازین طایفه گفته که در نوای عصری دریم و در این بی سال
 بر روی ایستاده بود در زستان و تالستان نه شب نشست و نه روز و از خانه بیرون نرفت
 پناهی نبود و ناله و غمنازی از روی اندر آمد و در راه ما هم با می آری
 در راه خود ای که طایفه گفته که گفت در خوابم نمی دیدم که نایز است نیست سال
 ج غمخیزد و چه نیا شناید بود که در راه ما هم با می آری در کتاب
 در راه ما هم با می آری که اول بار که از خدا می گفتم چه کردم بر قدم خیزد و در خوابم
 تنها می رفتم شیخ عدی بن مسافر از پیش آمد روی نیز جوان بود پرسید که کجایه وی گفتم بگفت
 میل صحبت دارد گفتم بر قدم خیزد ما هم رو داشتیم و در بعضی از روزها دیدم که جاریه جسته بدانه
 برقع بسته و پیش من ایستاد نیز در روی من بگفت لب گفت از کجایی ای جوان گفتم از حرم
 گفت امروز مرا هیچ افکندی گفتم چرا گفت درین ساعت در بلاد جسته بودم مرا مشاهده افتاد
 که خدا می جلی برین تو بخلی کرده و ترا عطا فرمود آنچه مثل آن عطا نفرمود غیر ترا از آنانکه من
 میدانم می گفتم که ترا به میغ و تناسم من بخت من امروز در صحبت شمایم و امشب با شما افطار
 میکنم و در آن عشاء روی در یک طرف و ای می رفت و مادر یک طرف چون شب شد بطبیعی از خواب
 فرو آمد بران نشن غیف با بر که و سبزی اس جاریه گفت الحمد للذی اکرمی و اکرم صبی بر

در
 ۱۳۲

برین روز عید نروزی آمد اشپ برای هر یک در پیش فرود آمد بعد از آن ایوبی سبب فرود
یوشمیدیم در آنست که طوفان بادی که بر روی زمین می باشد می مانند پس همان شب از اجاز
شد در آنست چون بیکه بیداریم پنج عادی را در طواف بجای واقع شد که خود بقیاد چنانکه بعضی
میکنند که وی بفرمانه دیدم که آن جاریه باندی سروی میخانه است و میگوید که زنده گرداند
نزد آنکس که میزند و آنست که جان الهی را از مالت بخیل نور جلاله الهام شسته و لا یستقر
الکائنات لظهور صفاته الا بتاییده و لا یستقر جنان قدره البصار العقول و اخذت ثقیات
سماوات البایب العقول بعد از آن و طواف مرا بجای واقع شد و از نا بطن خود خطایی شنیدم و در
آنجا آن من شنیدای عبد القادر تجربنا ظاهر را بکند از تو بیدار و حیدر از زم دارد و برای نفع مردمان
جشنین که در آنجا کمال خاصیت شد که میخواهم شنیدم از دست تو ظرف قرب خود را بشیم
آگاهان جاریه که ای جوانمردی داند که این روز چنانست که با کسی تو بیدار جسم زده اند و
شما عیان آسمان ملک که در نور زنده اند و چشمها را اول از مقامهای خود در تو بفرستاده اند
در جماعتی آنچه ترا داده اند امیدوار شده اند بعد از آن آن جاریه برفت و دیگر برانندیدیم
که روزی شیخ بهر بالایی بنیر استغراقی واقع شد و یک کرد از خانه وی باز شد و وی بیدار
به طاهر آن موافقت شیخ و ستاره و طایفه در پای بنیر زنده افتد چون شیخ کلاه خود را برد
و سخن آخر کرد و حذر را برست کرد و در آنوقت که ستاره و طایفه را با صاحب آنها باز کرد آن
چنان کرد که یک صلیب باقی ماند که صاحب آن بداند و شیخ گفت من بگویم ده بوی دام
بر دوش خود انداخته است فی الحال تا بداند من حیران بمانم چون شیخ از بنیر فرود آمد باین
گفت چون این مجلس جماعتها بنهادند ما را خواهر است با همخوانی دی هم صبا به خود را بنهاد
چون من از این روش خود انداخته وی از اعدان دست خود را زد و روزی از این است
شیخ نجیب الدین سنی برنس حقه الله تعالی گفته است که وقتی
منی از شهر طلیانکال بشیر از اعدا بود و وقتها چنانکه می آمد و روزی با خبر بود و وقتی خبر فرود
در خانه مای بود و مرا دست شکنی روی خود بود و وی می دانست آن حال را و ظرفی

بر بند در خانه بود که اگر وقتی حق تعالی از خوابات بشکندم و جو حیرتی بویستاری در آن طرف کردی
 و آن طرفی بوی بود و سبزی اینها را پوشیده بودیم تا یک بامه آوشت حاجت آن زن بداد
 که که چیزی در آن طرف است مرا گفت چون دست منکی از دی نوزده است چو از آن کجی رفت
 قوت سبزی گفت اینها ای است گفت چو ای است چو سبزی اینها پوشیده است گفت
 تا پاک ماند آن زن بر نه است و سبزی اینها را برگشت و گفت که است گفت آن
 نهی است که من بر نه است چو آن زن گفت که شده همچون دینی باشد باز کرده
 باشد و کر شده باشد حق تعالی از آن وقت فرستد و قوت هر چیزی مناسب آن چیز
 در وقت حاجت پس قوت این طرف خود است چون ای منکی وی ظاهر کرد و در غل و
 حبس که بر نه پس آن زن این تصرف کرد در حال حق تعالی بدان کندم و شد که
 او ظرافت بر نه شد و آن زن از اولیا خدا تعالی بود با تمام رسید و با تمام انجامید
 کن بخیر است انفس من حضرت انفس که مقصود از این مخرج اخلاق و افعال و میان عقلا
 و احوال کم روانی بود که قدم صوفی راه با در یک پیرده اند و بدو کلام خطو تر بود
 بی کجبه متعده و مطالبه مورد اخلاق ای شده اند و ظاهر مسا منتهای گشته حلت
 ایجاد عالم وجود ایشان است مقصود از اظهار من و بنان اوم تمام کشف و ظهور ایشان
 جبهه اوقی که در حق بود و ایشان محو باشد در ظهور سر غیب سر ایشان جبهه در کف
 از سبزی خود حفته اند لیک بنده از خواب بود که بیدار ایشان که چنانند خورشید عال
 خود یکی مرق و نور که بر تو انوارشان از خدا خواهند ستر ذات خود و ذات او
 این بود و سبزی سبزی سر آنغارشان ریخته باران عرفان اینجاب مکرمت شده
 نقش حرف خیر از نه بیدارشان یکی با خود از خود ای دل بازار را ز نقش شوق
 کرمی بازارشان یکدم از طوف در و بیدارشان شین که است عدد ایشان از نور و صدف
 از بیدارشان کارشان است و صدف و فعل خوش نیست که می بود که جامی را
 کنی در کارشان را بعد فی تمام تاریک این نه قفس انفس کلام کردی نجات من ایام
 در نه شد بر شیا و سبزی کشت تمام و الحمد لله علی الامام و الصلوة علی خیر الانام و الله و الصالحه

از حضرت شیخ محمد باقر

51

تیمنا ذکر ملک العالی رحمة الله تبارک تعالی و علی الله علی محمد المصلح و علی الله و اصابه الوفا و ارباب
الصفاء چون شود بدین اوراق بوفیق علم حقوق بود. تمام بشنید و ذکر طوائف اولیای اهل
فرد فضل و سعی با بنجم کفید و از افلاک شملای ذکر احوال این طایفه بزرگوار و خفای برقرار بود و کتاب
در شریعت گفت دگر ای ایتلاف عالمی را بنور خصوصاً ذکر حضرت الشیخ قدس سره که نام محسن و حجام
علیه الرحمه از احوال و وفیات مذکور بود اگر چه نویف و مدت این مناسب است با احوال
هست چه کس بحسب مقتدا و بعد مرتبه خود از ایشان خیری در یاد هر چه اندیشد یا گوید یا
مرتبه و استعدادی خواهد بود لیکن چون این فقیر از شجره وی ثمره گرفته و از تنه وی بهره
مندی چه اخلاص برستان و تحت اختصاص ایشان سوده بود و از صدق این اخلاص بزرگوار
از احوال ایشان رسیده نسیم غایت از ریاض معرفت می درید و از ایشان اقتدا و احوال
مشاهده میکرد و مخفی و محافیه و اندیشه می شنید جمیع رسائل ایشان که تعلق بجهان صوفیه
داشت و بعضی دیگر از کتب ایتلاف قدس الله تعالی از راهم در ملازمت حضرت ایشان گذر
بود و از اینجا تصریح و تفسیر حاصل شد یکی ایشان ایتلاف علیه قدس الله تعالی اسرارهم و ذکر احکام
شرعیه و اخلاص احکامی که در نظر او تمام مستبعد می نماید بدین زبان صدق و سداد و بیاض
چون و اقتداء مقصدی بیان شمر از احوال و اقوال حضرت ایشان علیه الرحمه و از رضوان شد در
الله تعالی من احواله نصیباً و چون درین آثاری چیزی از جنس شعر مذکور کرد و از جمله اشعار ایشان
خواهد بود مقبول انوار ولایت از شکوه موت در بخشش دلال بر توبه دایت از قبله ارباب
فتوت علی الله علیه و سلم حکم الصوف اما جو طلیس اکمان در اخلاص و ستر ان گوشید از دلا
را از نظر اخبار پوشیده و صدقاً محاط بیکان در دول را شایع در کنار استاده اند و جذبه
وادی شوق فراوان نموده قدم از قدم بر بزرگواران گذاشت و تری اخبار خسته با جامه و وی شعر مرثیه
هر روز قافله می دردی اندر عشق عجب ز کلامه یک روز و سواد است و این حقیقت

شماره پنجم

شمره غیرت اوست جل رسل چون از نوره که یکیم و یکونه این طایفه را بسبب خود قرار
که در ایند و بخش غایت بی علت خود این را محبوب خوانند و غیرت به عشق و محبت منتهی این
باشد که ایشان را در محبت نجای است در اورد و از نظر غیرت می گرداند او بی غایت قیامی
لا بعظم شیری و طایفه علیه السلام قدری از اهل تعالی امر را هم در معنی سر و خفا از جمیع طایفه ممتاز بود
اند و درین معنی مبالغه می نمودند چنانکه ابتدای تقبل ایشان اخلاص و محبت
ایشان علیه السلام از طوایف درین معنی از این طایفه امتداد تمام داشتند و در تمامی اوقات محبت
برین کجاست اند و درین در دل در درون پنهان بود و این نیز قسم است
چشم افرازش ستر احوال و محاب حال حضرت ایشان بر عامه خلایق محبت شمر و شای
بود و با خواص اگر اتفاق صحبت افتادی گاه درینا شعر گزینی در صورتی که برای و گاه
از صفت علم پدید ساخت و در لباس طالب علمی درآمدی و با جمیع بر طایفه که این معنی میرشدی در
دران زدی با یکم حدیث نبوی علی مصدره الصلوه و السلام چیست قبل من اولی الله تعالی قال
عنه السلام الدین اذا را و اذکر الله نور معنی و ابیت هر تو طوع و بدایت از هر مبارک ایشان را
و بعد از بود هر خطه جمال خود نوع در انبای شود و گزینیدی شوق و گزینیدی بی برده
دخل مارانهای روی خورشید در شانرا تا کی بکل اندازی میفرمودند که ستر و آل و طایفه محبت
و محاب صفت که فیض لازم سلوک این تحقیق و در بعضی اکابر نقل میکردند که بهترین طایفه
طالب علمی است چشم هر کتاب در شن و خاطر محبوب حقیقی کجاست و در شتر کتاب
در جهان یازد نیست در عکس زمانه غمخواری نیست هر خطه از دیکوشه تنهای صدر است
هست که گزینیدی است که تحقیق در سایل مورث جمیع است حضرت ایشان
از این احوال تا رقبه حمل از غم عشق خالی نبوده اند گشتن شوق و جذب محبت غالب
احوال ایشان و گمان عشق از لوازم فطرت و طبیعت ایشان در اوایل حال که حکم محبت
معنوی بصورتیکه انبی صورت گزینی میداشتند از انبای این معنی خند می بوده اند و
بقدر قوت و امکان اخلاص می نموده اند اگر بنا بر غلبه معنی عشق و استیلا بی محبت از جو بار
زالال شوق رشح ظاهر شدی و علامت حق و انکار مردم غبار و محبت برداشتن ایشان سبزی

در شوق خاطر این راجل خود کسیدی کار جایی عشق خوابت بر سر عالمی از پی افکار او
 همچنان که کار خویش وقت در است ایشان درین معنی در نهایت محال و خارج از قدرت هم
 و خیال بوده اند و آنکه عاقلی بی بدلم در شمع و فانیکباری بشلم یک امدت و الا علی
 علم بنهاد و نظر قلم از علم مشا و محبت در انکال این طایفه و غرض و معنی و حاکمیت
 خطوط و صفاتی مشهور حصول در دوست است اندیشه خوشای و راحت و عشق تمام
 چاشنی در دوغم است در زیر فلک سهار به هم چه کم است اما طایفه که سبب هوا
 کنند مقام دل و مقتضات قوای شهوانی جویند و خطای را نیز روحانی گویند و در
 محبت عشق و عاشقی بیرونند عشق از نه محال نسل آدم بودی اواز عشق در جهان کم بودی
 که بهیوت نفس عشق بودی خروکاف و سر دفتر عاشقان عالم بودی قوی که نمایند در عشق تمام
 خوانند و هوای نفس را عشق بنام ای شایه شان در درم عشق تو در است ایشان سخن
 عشق حرام و علامت این عشق و محبت به خوش و کد اخلاق و اخلاط افغانی و ابر در اخس
 طلب محبت و اطمینان حصول اسودکی از محبوب هوای نفس است معصومه که شد ز کامها
 عیاق من گفتا که نه بعا شتی لایق من و وصلت ز من کام تواری مستی تو عاشق کام خویش
 فی عاشق من محبت زنت که از به جزئی ترک تعلقی کنی و خواست تو خواست محبوب است
 با عشق تو ام هوا نماد است بهوس و لذت من ز به چه ان مایه حسن و خواسته تو خود دل
 خود به کس جای از تو هوس ترا خوا به پس و شک نیست که محرک این محبت فی الحقیقت
 جاذبه سر از نیست بر سرشته این شوق از صوب محبوب ملزلی که در علم صورت عشق
 این عشق و محبت صورت جمیده انسانی کرد و محبت عشق را شاید تفتی و عارضه عیب بدید
 نیاید جمال عاشق چون بود از از دزدی جانی پاک و اس عشق که الایه دارد چه پاک
 روز بر حضرت ایشان عذر از حق و از قول میزد که در او ایل حال چون تعلق خاطر بعضی از
 معبود گویند می بود آرام نفس محبت هر قسمی شد و چه نظر از صورت خیالی تعلق جایی بود
 و با مل نیز احتضار صورت وی میسر نبود درین حال با محبت خاطر می بود آنکه شلی حاکم فلک
 میسر بودند که روزی در قنای و وضو حاضر چون زبنت بهت شمس رسید دست خود دست اندک

نیم حضرت ایشان میزدند

حال
السلامه ۵

خلق خاطر بدو بود با فتم جوان دین شهود داشت بخلاف لکنت که ایچ حضرت رسالت علیه السلام و
السلامت و مودره اند که مژدایه الله و اشارت بهت مبارک خود کرده اند در مثل این مودره باشد
میفرمودند که در بین غلبه محبت میل بخلاف از میل هوس و قرب مکانی امکانی بی بود ملک چون اتفاق
طلاقات و موافقت اختاری و در میل محارقت می انجامید میفرمودند که یعنی فشار و از هم شگفت
چه در حق بر وجه در باطل زیرا که محبت به عشق محبت بود است و جمع محبت بر یک امر و دانی را محبت
است که هر چه توجه شود محبت به هر چه محارقت و یک آن کرد ما برین هر چه عشق و در زیرین و راه محبت
سپردن هر چند با مودر و نیت فایده باشد شمس داشته اند اما باطل و بلکه در دوی نماند و از دوی
دل فارغ و در در عشق دل نیست تن سید و دل خراب است که نیست از عالم رویت او در عشق
کو باشد عالم خوش عالم شوق عشق از دل کس کم ما را دلی بی عشق در عالم مبادا به شیرینی شوق
باشی شمعین سینه زنا شاد باشی بی عشقت دهر کی وستی در آفریدی و خود پرستی اگر بگوئی
نمی زین جام جوی آنکه او را در در جام نام بر دوی تمام عشق و در خود محاربت که آن بهر محبت
کار سبقت بلوغ اول الفت بی باغی انزوا در کس گفتن که توانی حضرت این در نیات
حاله و نام کمال نیز با این صورت محاربت می برداشته اند میفرموده که در دین با طریقی محبت افتاده است ناکار
ماست بهر لکه تا بدوم درین صبره عاقل بودم سبک سیر خودایه مشک در افم بریده
بنج عشق نام بریده چو باد و لبه لبان بهاده خود بخاری شمع شمع داده اگر چه جوی من کمال
چون شمع است خوراک عشق شمع در طهر است بهیری و جوانی نیست جان عشق در دهر
من دادم این نوع عشق که جای چون شمع در عاشق سیر سبک و بی کن و در عاشق سیر
کسی که لذت عشق نیست ویرانه پسیدی او تواند بود لذت عشق فروخته و از در بی
عشق میگویم و جان میدهم لذت می لیکن در صحنی اوقات شخوشت ازین طایفه لغات
محسوس بوده و در مجلس از نگاه کردن لبه رویان نگاه میداشته اند چه هر چند که عارف کامل و اول
بعد از تحقیق محبت از بی و اتصال محسوس علم برنی در هر چه نکر و جریس چیز نریند و هر چه در او زد
خبر یک چیز بخوبی اما مشک نیست که باشد بهر جماع مطلق بل سحابه بچهاب پرده صورت
ازو الطیف خواهد بود رفت اند به تان در ارم حرف عشق ای طبع دل کلارم

و نیکو بجای جامه و ای دلدم حسی که نعل و دل از روی دلدم اندر حیران دلبر خویش حکوان گفت
 ای ز تو بخاطر من بار کمال نه شربت باو که من بسوی کمال نیابستم تو بی چشم بروی و کوان
 نیز بود که احتیاط این طایفه رسیده روی موجب و بل و کمال نیابست است و احتیاط از این جامه
 واجب نیست شمع حیدر شمع سبلی را گفت لیاک و محبت است و این بار است که عدم نقص
 سوختن بر نهایت غلب و قوت پس غلب و کس را که بین طایفه که قادی بی بود
 بحسب بطن انکار شده باشند که هر طایفه چیزی میباشند عزیز از این پس بدید که چنان است
 از قوام مزاجی شود تواند که از هر تشنه غلبه بین معنی بر داند و فرودند که اگر آن شخص از ربه
 نفس گذشته باشد و از حقیقت نفس و ابدی تواند والا اگر روی این معنی بر رزق است
 است میموند که کسی که از سر و صورت چاشنی یافت از صحت سازد و بیان فرود شتری بود
 و بتیجه محبت ایشان که قمار میکرد و غلبه این حال بر طاعت است زیرا که از این شمع حیران است
 اماصلی بهر مایل از رستم نباشی کن این شمع طایفه چون دیده میان کشتم گفت بنام من احکم
 جهان فرع شد از اصل چراغ می مانی باز از لطیف و ملاحظه خود چینی میباشند است
 صحت چینی از طرف حال مطلق تا بان ای چیز از حسن عقیده چینی میبودند که تواند بود که در
 بعضی اوقات انعقاد می دست دهد و صورتی که قادی روی نماید حکم الله العبد التل و الحی و قطرة
 الحقیقت این محبت معنی می شود محبت حقیقی می باشد بهست انوارت مجاری گشته محبوب چینی
 متعلق کرده است کس که بدید روی خوبان طرار افتاد در داغ عشق در سوز و کوار در مجلس اهل
 نطق شد محرم راز و نوشیدی حقیقت از جام مجاز و نهایت احوال و احوالات که سکیم بود
 در این خاستگی می نمودند می نمودند که خلد را از انبساط نیم بریدند خیالی که در احوال خارج و جوی
 کمال می بود و در این اوقات انار حرات و حرارت باطنی از این ظاهر می شد چنانچه خند
 فوشت سماج کردند بطریق حرکت در این میان می نمودند و با امتدادی انجاسه چنانچه
 و غنی بی محال می شدند و این از ان کمال با نری اندر انحراف بود بای می انجاسه
 متقاعد می گشتند با وجود آنکه قبل از این در امر باع کردن مترو می نمودند می نمودند که تنگی
 است خور را بار نگار و داران حال که دارد باز می نمودند چنانچه سماج تواند قیاس معنی که از

حضرت الشان مشاوه میکردم متعجب و متحیر بودم ما روزی در موزه که ما را حاجت رسید
و کفایتی روی بخورده که دفعه جز سباع میرسد و حضرت الشان علیه الرحمه و اهلها و آلائهم السلام
شغل شجر و شامی میداشتند و اندک بران یکمشتند در او این حال وجه در اوقات حال
اندک اوقات بیان مصروف میکشید چنان شوق مستوی شد و شوق عذاب کرد عاشق
رانا شب و طاعت خیز از قدم از مقام شکیب برادر روی در بادیه نوب اور
چون نسیم شوق بر خیزد و آتش دل بعد از یکدیگر آب زیده کریان غیر در او تراوش دل بران
نیکو در ویرانه اندیشه قرب و وصل با ندونه از روی مشاوه و جمل و زبانه بر کجوش ای
ونه از روی تمای کاهی تیر از مقام خیر و عذاب قرار گیرد تسکین و حال و دفع ضمن
لال بکس مقال و گفت کوی احوال میرسد در اینجا است که شوق و دفعه شوق نظر
عاشق راه وادی اندیشه شور و خیال و غرض حال انداز تا از در عشق و محبت و امر
شوق و محبت پر لاد و ادیان تعالی فی سبغه الهی سازد از خنک خود پنهانی بوی
کن سیه ام تا دهم بکیم برون در دمل افکار خویش و بچس چوین عارف آگاه
حریم وصال و سل الله ناگاه را میاید و از سر وحدت خبر یافته و از تصور کزشت باز در خانه
جانش در سطوات نور وصال از ستمک شود و دل در غلغلات شوق جمال وی مشغول
کردد همه از معانی غیب سر نکات لاریب بر دل پاک وی بر زرد و لذت فوق آن تلاش
حریر و زنجیر حیات معرفت جوش در و دیاری زلال معانی موج انگیزد بر جزیر تسکین کرد
و هیچ وجه قرار در بر روی در هر کج لطف و بیان همه و قالب تشنگان مشتاق را اثره بجا
جاوید بخشند
اما چون اظهار معنی و همراز لاریبی از دواب اینطایفه بکار در دست و انگشت بی لکات ضعی
درین حقیقت عین تصور باز گوید غیرت غنیم که جایی لب به بند ورنه بر جانت زغم صبح
بیدار اودم پس صاحب نظر و شمعند ان صورت نظم و ترتیب لباس عبارت و ترکیب طای
مجاز و استعاره تجایی ساخته بر حیره و نذر است بکار معانی و همراز رسد و سازد تا از نظر
افکار معنوی و مامون باشد شوق حجاب برده همراز بود و شامی سائر حال ان بر کوزر و شجر

۵۴

اشکارا

پیش

و متاعی فی القیصر است و فضل و کمال ایشان بود مردم از فضل و کمال ایشان پیوسته
تم عاشقیت و محبت و خیانت و کمال ایشان بود خیال باطنی و خیال بیرونی از آنکه
بوسیله آن در میان خلق ایشان علی بن ابی طالب و امیر المومنین علیه السلام بود که این مرتبه شکر
ایشان بر استیلائی فکر و فقی و باطنی و بیرونی و مافی مرتبه کمال و مافی مرتبه حیات
تا آنکه بشرف و طهارت مشرف شدند معلوم است که هیچ شئی از اشغال بلکه هیچ مانع و حائل
از مفاصیح و حوادث روزگار مانع شغل باطنی ایشان نمی شود و هیچ تعاقبی در حال که برین
امور متکلیف نیست و اما اگر در لطف مافی از ماضی و مستقبل بلا تکلف و تعقل گفته می شود
خوش وقت کسی که درین میخانه از غم و سوز و کشتن و زاری و پندار و یادگار است شود عالم
غایت که نشود که کتابت عالم بانه این قیود و قیود حضرت ایشان در ابد و از اختلاط و
شکایت بنیاد که از فرزند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی تواند کرد چاره می باید است که
خلق خدا را از اینک است تصرف و در حضرت ایشان در آن حین که بکتابت نجات
شغل بوزن میوز و در یک شغل یا در شغل نوشته می شود که شغل نوشتن آن نیست بلکه قلم
بر سبب عادت جاری می شود و فرمودند که بعضی کتاب فرموده اند قدس الله تعالی امرایم که قلم
با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن پس عریب است و این طایفه حضرت ایشان از تحصیل علوم
و کسب معارف و ادبای نورش عشق و شغل خاطر بشعر و شاعری می بوده است که گفت مطالعه
قوت مباحثه ایشان بر بوالی و هم ستان یک است و این امر معروف و معروف است و انعام تعالی
بفراغ بال و اسود که میکشد است و طبع در کتب بلذیلهای دیگر می برداشته می فرموده اند که در هر
حالی که بوده ایم بی اندیشه نبوده ایم و در ایام تحصیل شده اند بسیار می
که از هم سبقت خیزی می گرفته اند و مطالعه می کرده اند و چون بزرگس حاضر شده اند بهر حال
می بود و ملذذ جمیع اوقات تحصیل ایشان اندک و محصور بوده و مصفت و شادمانی ایشان در علوم
حقیقه و در اصول و فروع معروف و مشهور بوده و در نهایت حال که در شش سال بوده
که تا که بعد از آن چون ازین باب سخن در میان آمدی بقدرات آن حضاری شدند و تصرفات
می نمودند و از چیزی که توهم می شد که این مرتبه انوار بر بروست یکی از دانشمندان ماهر و الفهرست

شکل

[illegible]

54 (a):

[illegible]

چو کشد محلی بر صلب وصال شود منزل در هیچ مانع نگردد و در راه نهادن آن کعبه کند منزل گاه
 ملک حیدر و جود و یمن آنکند در بهر مقصود خلق کشی و شاش بهم در غلظت رخسار و شش
 چون دامن هیچ ز خود گوید و کشت آنکشش باقی مقصود ثبت حضرت این از عیله از غلظت و از صول
 ازین واقعه تا شش بلخ و در غلظت در خطره افتاده است از تمام صدق و شوق قدم از لوتی که گفته
 غمان توجه بجانب زبان تافته و صحبت حضرت مخدوم را قدس برده و باقی اند
 ایام بهی که زیر این پنج کبود چون او دگر می بود و بر بود بود آینه که عکس خورشید را
 جاوید و وجهی است اصل نموده قطب آنکه آنکه با دوی برقی بود در لجه بحر مشرق مشرق بود
 طی کرده تمام وادی بقدر آنچه را چیزی که زحق ز قید او مطلق بود و با دگر که قدم صد و شصت
 و خلوص است طریقه از او است سپرده در میان راه شوق غلیم و در بود کی قوی داشت داده و نیم
 یکی از بزرگان که در آن طریق رفیق و یارین بوده است متعجب و متعجب بی بوده و نیز بوده است که
 طریقه خواجگان قدس را در راه چه نرسد این از اعجاب بود و در حضرت مخدوم قدس
 پیوسته بر در مسجد جامع اهانت که مشهور در حرم است و در پیستین ایشان بزرگ است با نوا
 می نشسته اند و صحبت می بسته و حضرت ایشان را عمر و نکل را را بجا آورده می نوشت که می کنند
 اند معروضه اند که این بر در اعجاب قیامتی است که مافراشته وی شده ایم غیاثیم که حیدر را
 بدست آریم و در اول که صحبت ایشان بر سیده اند میفرموده اند که شایهاری بچکان با افتاد
 نسبت حضرت ایشان علیه الرحمه و الرحمن و سلمه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ سار
 و الدین و الدینا قدس بره انیس بر میر سعید بهم حضرت مخدوم قدس بره که کعبه نسبت ایشان نسبت
 از بجا گرفته اند و ایشان از خدمت مولانا نظام خان پیش در نشسته اند و خدمت مولانا
 نسبت از حضرت خواجہ علار الدین عطار عطر الله ترسته گرفته بودند و خواجہ حلیفه اولی اند
 از خلفا و خواجہ بزرگ روح روح و افاض علیی العالمین و حضرت این علیی الرحمه و الرحمن
 در اجازت شغل بین طریق را نیست و عبادت بهای اختیار کرده بودند و از خلق تعبات بخش
 می داده اند و مدت شش ماه خود را از مردم کنار گرفته اند و تنها بسیری برده اند بعد از آنکه
 بمیان خلق در آمده اند طریق محاورت و أسلوب مکالمه حضرت ایشان را از خلط گرفته

اشک 5

بوده است و از انجا که مالوسه و حسن گشته میفرموده اند از هیچ آن لفظی جاری اند و در این اوقات
خبر شایسته را صادر می نمود و کین است ظلمت است و از او مذمت است و در این باره کمال است
نزد و تعلق گشته اند و کی بود و باید که در در شرب بطریقی که بگویم متزلزل که در در به جام
برگزار فرمایند از دل بر کشیم یک نفره و در چشم خون فشان آن باده را در باطن از نو به چشمه امادی
برون گردانیم از دل چشمه این من که در خاک درخت ما که با رسول الله برای خود را برای بوی نازنا
سه قدم سازیم و در بیابانیم خواهم از رودای با پیش چشمم سر در جهان با بیابانیت سر زیم با سر
سودانم مردم از شوق تو محروم می کنی لفظه جایی که نام شوق ترا از آن که غدا در
عصوب کعبه میفرمودند و الله تعالی باده اند تا کبوتر رسیده اند انجا آن قبیله در غوغا میخیزد
و شوق دیدار ما در یک ایستادن غایب گشته بخانه غریبت یافته و صحبت آن حضرت شنیده اند
چونکه ضعیف تو ام ای باده نازنا آماده برام تو بعد از این هر چند با گذارم سرشته دراز
سرشته بدست کسی ایم باز آنکه چنگ تو ام نه با چشم زدی
بازشته زد و رفت خود بر بوم صید باز ما زیم بهان رشته بدست او روی پیری که بود با دره فرزند
کارش ره جویم بزم خلد انارش در در شرب با بریایی نهاده خود را بر آن باده
دیوارش میفرمودند که در این راه با این طریق الواظ را هر چه شد یعنی آن متوجه شد و بطریق
که حضرت مخدوم بزرگ گرامان شدت فرموده بودند شغلی نمودم میفرمودند که بر کشف و کمال
اقتصادی نیست هیچ گرامت بداران نیست که نفی را در صحبت و اختیاری باده جایی است
و در که از خردیانی و از درازت باری که بریدار روی از دست شوی آن به کور برای ارباب شوی
کرمی بخوری ز جام شمش باری از شرب چشم بسته او است شوی از خردی از خردی آن
بر سیده می شد که بعضی این طایفه را امری مشکف می شود که بعضی جمعی مانند ستر ایا درین بهر باشد
فرمودند که طریق ملک بر دو نوع است یکی طریق سلسله است بزرگ بهان باری که
فقد نزل نموده خود باید درین طریق عبور بر عوام ضرورت دیگر طریق وجه خاص است که در عالم
خواجگان است قلی الله امرایم و ملک این طریق را بقدر وجه خردی است از است و اظهار
سیر و غیره از این طایفه که در این طریق شغف عوام ضروری نیست میفرمودند که در مادی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي ولد في ليلة القدر ليلة
الاربعاء في شهر ربيع الاول
سنة الف وستمائة واربعمائة
هجرية في مدينة مكة المكرمة
وكان له من الفضائل ما لا يحصى
ولا ينفذ في هذا العالم
والله اعلم بالصواب
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الذي ولد في ليلة القدر ليلة
الاربعاء في شهر ربيع الاول
سنة الف وستمائة واربعمائة
هجرية في مدينة مكة المكرمة
وكان له من الفضائل ما لا يحصى
ولا ينفذ في هذا العالم
والله اعلم بالصواب

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

[illegible]

1950

10

100

100

پنجاب کے لیے

مجلس

۱۰۰

۱۰۰

سید محمد علی

پیشہ و فرائض

[illegible]

مجلس
العلماء
بمصر
الشيخ
عبد
المنعم
عبد
المنعم
عبد
المنعم

حکیم ساروئی
 امیر سینی
 مراد احمد
 راجه غور
 راجه
 قاضی
 ای
 قاضی
 امره

چون در علم است و نیست و ایند و پس و اما در میان نه اینست که در میان دو تن در ظاهر
و دیگر که با یکدیگر نیست که در ظاهر و اما در میان نه اینست که در میان دو تن در ظاهر
کجا بود گفت در علم پس رسید که پس این نیست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
جهت اینست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
پس می ماند که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
نکته بر اوید که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
و می آید که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
اسان نیست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
مراد است که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
نیز است که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
خاص است که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
بر درشته از بارگاه که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
من علم لا یفیع اینست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
و موجب که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
در انوار فرموده که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
علم پس و اما در میان نه اینست که در میان دو تن در ظاهر
که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
میکنند و قناع اینست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
باز روی خلق است که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
و قناع اینست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
اما اینی کلام موجب اینکه احوال را در اینست که در علم است و نیست و اینست که در میان دو تن در ظاهر
و بعد از هر علت قبول پیش از در میان نه اینست که در میان دو تن در ظاهر

Handwritten scribbles and marks in the top left corner.

25

Handwritten mark or signature in the bottom left corner.

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نہیں

4231

[illegible]

شایسته ظاهر است و شایسته در پرده حجاب و این را اگر کسی غافلانه از دست برداشته
 او را در جوار خود بیاورد و بگوید خداوند را در پرده حجاب و این را اگر کسی غافلانه از دست برداشته
 خداوند را در پرده حجاب و این را اگر کسی غافلانه از دست برداشته
 فراموشی علی السلام را در این نامه قدس برادر از چشم کشیده و اختلافی نیست هیچ اهل کتاب که
 در میان هر ملت باطنی ایمان دارند جز به اهل قرآن و چه اهل عید و چه قوریت و انجیل و چه
 تورات و چه اینها در میان ملت خود قرار که آنها را دوست و دوستی کرد و هر چه قوریت
 پس در جهان خود هم چرا قدرت نداشته باشد و این همه عبادی اهل است و عبادت خود
 بی برده اند اما اگر ذات موصوفه گشته اند که توان در میان عالم است چه ذات نخستین
 لطیف یعنی نفس تا مقصود نکرد و در پرده لطافت جلوه گزیده شود و این چنین بدست
 و این گفته اند که در قدرت توان دید و در دنیا توان دید اینجا ندارد هر کجا و قدرت در
 پس هر طور هم چاره گاه که خواهد قادر بود و خود است و هر که ندید اینجا مشکلی که در اینجا
 و هر چنانچه خود در این راه فرموده من گمان نمی برد الا عی موهی الا موت ای هر که در میان
 دولت ای در این مردم و ندانست هیچ در آخرت نیز مردم خواهد بود از نعمت اهل من و
 منکران دعوت حکما و معتزله و شیعه باشد و هیچ که خطای غلطی کرد و در این راه مشکلی که در
 داشت تحت مکتب نیست به حال موهی نیست به قدرت است و منکر شده اند از این
 خطاست بجهت آنکه اگر ای که گمان این دنیا صواب و ایمان و اولیاد خدا را دیده و چشم
 دید اند و انعام بی رحمت که سیده اند و گاه شیدان کرام از این بهیاست قاضی و از این
 هم از همه نیست قاضی نباشد و چنانکه ایمان بخدای و ملائیک و کتابها و ایت و ایت و قدر
 و در این موضع است ایمان بر دست هم لازم از این است و احتیاجی که عبادی اهل است و چنان
 کرده اند در حق و اقط این حدیث که رسول صلی الله علیه و آله در حق و اقط این حدیث که رسول
 اهل نیست و در یک یعنی اما در حق و در کار خود و فرموده نور و ابی انوار یعنی نور است که بی چشم
 او را و اما که این حدیث خوانده اند یعنی در دست چگونگی است و او را و ایل و دین و غیر علی علیه السلام
 می گویند که این اول کبریم شماره بر دست او است و در پرده نور و اگر چنانچه خوانده اند که نور است و

[illegible]

[illegible]

۱۳۳۳

سند کار در این که حیوان گشت است که در ایام حیات بدست خداوند کائنات می رسد و پس از آنکه
و خلقت شدند در همین جهان و همه چیز را یکی نمایند و یکی دانند اعمال و افعال و حرکات سکون
و تنبیه و پوران و استناده و غیره با جمیع اشیا می جویند و حق شناسند و در هر مرتبه
حق را جویند که آنست تمام بر او که موصوفه از عالم کبیر گفته اند و صورت کلیت خود را در این
به پناه خدا و حضور عظم و مهابت کس نباشد بجز در سوچم سر و درین لطیف و اعلی خداوند
روح اله بدین یک شخص است از برای عالم طایفه و مابلین برای این یک شخص است و بدین
چنانکه یک انسان که او را تمام نمی گویند و با حق است حضور و حضور شگوه یک فرد است و یک مرتبه
معدوم نیست و است و او را نیز کثرت تعین است و تعدد شناسند چنانکه شیخ محمد بن
فرمایند حق جان جهانست و جهان جودان ارواح و او را که خواست بر حق افلاک ظاهر و
مخفی است همین است و اگر همه فن و هم چنین و جودان خود مثل ایس و غیره تمام بر جانند و آنکه عالم
کبیر است شخص واحد و آنست حضور و بر جان او را چنین بان نموده اند و هست آنکه صوفی در وقت
بر حاضری نظر کنند و آنکه فلاسفه و متفلسفین اند و چشم با بال که طبقه هفتم زمین است
کف پای مهابت است و باقی ششم طبقه زمین است پای مهابت است و شایعین این است
مهابت است و شایعین این است و پای مهابت است و شایعین این است و شایعین این است
مهابت است و شایعین این است و شایعین این است و شایعین این است و شایعین این است
زمین را از مهابت است کمال یعنی نامه زخم و مهابت است و آن طبقه زمین اول حضور
مهابت است و به جاست و آنکه که باشد و تولد و تمام است و است و دردی و درت جاست
مهابت است و باران اطفای مهابت است و بود و لو که حتی از زمین تا آسمان و زمین
مهابت است که کوه جانب جنوب و کوه کعب شمال و است و درت و درت و درت و درت
سید و کوه مهابت است و شایعین این است که در یک غنچه دارد و در دین و شایعین این است
شغوفه دارد و باران است و مهابت است و در دین و شایعین این است و در دین و شایعین این است
در دین و شایعین این است و مهابت است و در دین و شایعین این است و در دین و شایعین این است
کهای بدن مهابت است و شایعین این است و در دین و شایعین این است و در دین و شایعین این است

[illegible]

[illegible]

MANUSCRIPT

